

آثار محمد بن حسن

۱۵، ۱۱، ۱۵

کتابخانه
شورای
مجلس

۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جبهه‌های
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۹۰
جمهوری اسلامی ایران	
صادر و ثبت کتاب	۲۹۲۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جبهه‌های
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۹۰
جمهوری اسلامی ایران	
صادر و ثبت کتاب	۲۹۲۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب جنید دلی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۹۰



جمهوری مآلای ایران

مصارفین کتاب

۲۹۲۵۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب جنید دانی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۵۹۰



جمهوری اسلامی ایران

مشارهت کتاب

۲۹۱۵۸

بازرسی نوی بلام
عاشق آن دلبر غلام
چهار دهم شدیم اکنون دهم
از دوی یکیشتم و یکیشتم

جواب خطه کشفیه بودم از لب پیر
آدم در رسم مادر لیل از وضع هم پیر
عالم و این راه دایم غمخیزم و غمخیز
و نه مادر از فکر نه آرد این چرخ عالم
بگویند عباد شا

۱۸۰۹۰
۲۰۹۲۵۵



برگشتن سبکد از نام غم انجام میدهد و طبعی که از ارش محبت شده اینها عظیم
خود فایده صحر اکتس به بمقتال نوزده صفر مایه

ای خوشمزه جواهر ای بانیب خاوم خواهر خوش آمدی تو ای خوش
خواهر بران گشت احوال در میمی چون بود ازارت بخت نیتی
خواهر بایریم ماهر دوای تمیم از بر ظلم اعدا هم زار و هم الیم
خواجه حکیمت من فریاد از غمی کس نتواند بیدار از غمی
خواهر کی است بابت آن فقیده دور چراغ زده از عابد و سینه
خواهر برانید بابی نوحه ام با من بگو گفت آن باب هر باغ
خواجه خوش حالت بودی تو در این باب خود ندید تو گشت خوش سینه
خواهر خوش حالت کان ماجر اندیک چون خرسه بر از تن جانندیک
خواهر غنی اگر آن باریا درم کو چون شعله صخره لوس بر لورم کو
خواهر کجاست شام دلا و نوجوانم عجب تشبیه کو آن خرم هر باغ
خواهر بگویم من اگر تشبیه کرد صخره زنده در چون نامید کردید
خواهر ز قلم زار من با شما بگویم مقطع شد دوستش از تن چنان شوم
دشام چون گشت احوال خاومر بختش یکس بی یاری برادر
در مجلس نیندت سرس کوبه آمد ز با کافری لیت سرس کوبه آمد
خواهر خوش حالت تو شام را ندیدی تو مجلس نیند بدنام را در مجلس

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
والذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا

طالب وطلوب جسم و جان همه
لازم ملو دم دان بیاویم
کریس رنجی بن جان کس
کر جان بجز تن جان کس
شود مفروض کار نیست
انفصال جسم و جان کس
کر چه رخت شست او جان
و قشر شست او جان
کلین ایجاد شستیم غم
حاصل ورنه آدم غم است
یادم آمد زان زین میوه
کرده ما و اما آن جان کس
طالب وطلوب جسم و جان همه
لازم ملو دم دان بیاویم
کریس رنجی بن جان کس
کر جان بجز تن جان کس
شود مفروض کار نیست
انفصال جسم و جان کس
کر چه رخت شست او جان
و قشر شست او جان
کلین ایجاد شستیم غم
حاصل ورنه آدم غم است
یادم آمد زان زین میوه
کرده ما و اما آن جان کس

اینها چنانچه نماند
روزگار در پیش بر لب
تا شود بوسه و بکیریم
روزگار بکیریم
اینها شد بر جوانم کارنگ
و دشمنان خود کار کبر نازنگ
کر خون کرد و زنجیر و تیغ
زین جویم جعفرین عارف و تیغ
اینها چو کام شمع وصال
زندگی بدیغ اگر محال
امم لیل ازین جهان سیرت
رو و آید کراجل و بر بندیر
اینها چنانچه نماند
روزگار در پیش بر لب
تا شود بوسه و بکیریم
روزگار بکیریم
اینها شد بر جوانم کارنگ
و دشمنان خود کار کبر نازنگ
کر خون کرد و زنجیر و تیغ
زین جویم جعفرین عارف و تیغ
اینها چو کام شمع وصال
زندگی بدیغ اگر محال
امم لیل ازین جهان سیرت
رو و آید کراجل و بر بندیر

رفتن حضرت عباس با مظلوم آل عباس میداد و شهادت عباس
 دارد و الجاح افتاد ان امام برحق
 طبع را باز او قای دیگر است با طبع راهوای دیگر است
 دعوی شورا گفتن دارد قسم قصه ناکفتنی دارد قسم
 باز بر طبع از در قای نار کشت در کاف مصیبت شعل بار
 هر شرزان شعله کشتی خانه گرمی محشر از او افسانه
 دارم از محشر اشارت زانجهاد ایمان را هر عبادت زنجیر است
 میزند ناوک سر ایا موش باطن تیر بار است جوشن پوش باطن
 زو بطوفان خلق عالم را صلا قصه طوفان نوع و کربلا
 روح در زندان مصر بن طو از ذوق یوسف ال رسول
 ناگهان طبع مرا از الهام شب دهستان کشف شد بیشک ریب
 قصه کشتی مستمع کمتر شنید پایا تا سر فایده را دمی غید
 یادم آمد باز شور کربلا دهستان جنگ و روز کربلا
 کز خزان کین چه از سر و سوزی کلشن ال پیر شد تخی
 نوجوانان هر یکی باروی ما تشنه لب خفته بر خاک سیاه
 غیر اعوان رشید انتخاب غیر انصار شهید انتخاب
 بنده

هشت مرد نامی از اعیان
 هم ز ال جعفر طیار و غیر
 هفت فرزند رشید از رفیق شش جوان نا امید از مجتبی
 یافتند از ضربت تیغ و سبیل لذت قربانی کوی حسین
 پاره پاره یوسف ال جلال قاسم از ستم ستور ان پامال
 امیر مظلوم و معصوم خیر زهر در پیکان بچه شهید شیر
 چون ز اخوان و فادایر حسن ماند عباس علیه رحمت
 میر و همت بپردی کرد و است از لب تشنه اذن زهرم حوت
 چون مصیبت دیدگان در میزد زان دو بایکدل افغان شد بلند
 هر دو در راه وفا پاست هم هر دو در گردن هم دست هم
 شاه فرمود الیه در رشید اذن جنگ از رخ مدارا کون آید
 ترک جان از یار بنام مشکلی بی تو یکدم زندگانه مشکلی است
 کاروان رفت جرس و قالی که زهر اهان بدبال الرحیل
 موسم قربان شدن تا خیر شد صبر نتوانم شهادت دیر شد
 نوبت فیض شهادت با من است بردن کوی سعادت با من است

رفیق حضرت عباس با مظلوم آل عباس میدانی و شهادت عباس

دارد و الجاح افتادن آن امام بر حق

طبع را باز ادعای دیگرست باز طبع را هوای دیگرست
دعوی شورا فتن دار و قلم قصه ناکفتمی دار و قلم
باز با طبع از دریای نار کشت در کاف مصیبت شعله بار
هر شر زان شعله کشت خانه کرمی حشر از او افسانه
دارم از حشر اشارت ناپیدایم اول به عبادت زنجیر
میزند ناوکس را بهوش باطن تیر بار انت جوشن پوش باطن
ز و بطوفان خلق عالم را صلا قصه طوفان نوح و کر بلا
روح در زندان مهر حق اول از فریق یوسف ال رسول
ناگهان طبع مرا از الهام غیب دست اند کشف شد بیشک ریب
قصه کش مستمع کمتر شنید پای تاسر فایده را دمی غیب
یادم آمد باز شور کر بلا داستان جنگ و روز کر بلا
کز خزان کین چه از سر و سهی کلشن ال پیر شد تخی
لنوجوانان هر یکی باروی ما تشنه لب خفته بر خاک سیاه
غیر اعوان رشید انتخاب غیر انصار شهید انتخاب
بشتر

هشت مرد نامی از اعیان

در کاب سرور وین شد قیل

هم ز آل جعفر طیار و غیره شده سه تن مقول ظلم از تیغ تیر
هفت فرزند رشید از مرقعی شش جوان نا امید از جعتی
یا فتنه از ضرب تیغ و سبیل لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره یوسف الکجوال قاسم از ستم ستوران پایال
همه مظلوم و معصوم جعفر زهر در پیکان بی شهید
چون ز اخوان و فاداری حسن ماند عباس عذر از حسین
میر قحمت ببردی کرد و رست از لب تشنه اذن زرم حوّا
چون مصیبت دیدگان دروید زان دو بایکدل افغان شد بلند
هر دو در راه وفا پابست هم هر دو در گردن هم دست هم
شاه فرمود الیه دار رشید اذن جنگ از رخ مدارا کوفت آمد
ترک جان از یار بجامه مشکلی بے توکیدم زندگانی مشکلی
کاروان رفت جرس و قالی که زهر اهان بدبال از حیل
موسم قربان شدن تا خیر شد صبر توانم شهادت دیر شد
نوبت فیض شهادت با من است بردن کوی سعادت با من است

کر کسرداری هوای وصل حور شاهراشد عله لاری ضرور
 ای برادر جان علم کن ستوار در پس پشت برادر مردوار
 چون علم کرد لویا شایم کن نمیدان بلا همراهم
 من خلیل اندشت قربانکاهین ای فیلیج من بیا همراه من
 دست و تیغ از خون دشمن رنگین پشت بر پشت برادر جنگ کن
 پس امام تشنگام نامراد بارادر شد حمای جهاد
 ال یا سینه در وداع آخرین کرد هر یک با فو اها حنین
 هر یک با خواهری در شوشین زین و کلشوم و عباس حسین
 ان دو نام اور جو انفر و شایع تا قند از خیمه رو بعد از وداع
 مهر و مهره پرده پوش از هلیت رفت تا گردون خسروش هلیت
 از جلوسه دار و از دبال شاه اری آید از پی سیاره ماه
 هارم ظلمت شدند از جانبین مطلع نورین عباس حسین
 کوفه و شای هجوم آور شدند حمله در بر سبط پیغمبر شدند
 اول از ان ها و کراه نجات راه را مسدود کردند از فرات
 بعد از ان دست ستم افروختند بر دور از زم جد انداختند
 هر یک از یک سمت لشکر چون خاک غوطه در کشند در دریا جنگ
 آن برادر

ان برادر پیچ قهر کرد کار این برادر قابض ارواح و
 ز دشمن بر رخ کوفتی تیغ جا گرفت از جسم شایم بد تیغ
 دست و تیغ ان برهین افروخته وان تر لرزل در یسار انداخته
 این دریدی پیچشیر اندک نفر آن هر شبر آسا کوفتی جان کفر
 زان و شیر او زن پشت کربلا محشر کبری عیاش بر ملا
 در خبر و قطبان ای جوهری
 بود ان موسی و هرون دیکری

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتین و الصلوة و السلام علی
 سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهین الامجاد حضرت از
 جابر بن عبد الله بن قیس بن عیسای بن عبد الملك از قی دو ارحمن از ابن عباس که ایشان را در
 کرد و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را شکار کرد و قولش را لیطهره علی
 الدین کله و لو کوه المسکون و از مکر مدینه بهرت فرمود جبرئیل امین از حضرت
 رسالت العالمین در رسیده و گفت یا رسول الله حق الله و رسالت میسرانده قولش را سلام
 تو که من و تو و جمیع بدان یا رسول الله که حق میفرماید که بشیر خبر نامه بنویسند محمد و ان که نام
 عبد الله بن سلمه است و او بر سر کتاب و ان است و قصه قورات و انجیل و زبور را خوانده
 و سر کتاب را خوب میداند حضرت پیغمبر گفت یا جبرئیل این نامه را چون نویسم که
 خواندن و نوشتن نامه جبرئیل گفت یا رسول الله سعد و قاص الطیب کن حضرت رسول الله
 و قاص را طلبید و گفت نامه بنویس محمد و ان که نام او عبد الله بن سلمه است جبرئیل گفت

میکرد و بعد میفرستاد و اول نامه فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله
ای عبدالله بن سلام اقامه کن آنکه از خود و خویشانت
من عباد و التلازم علی من اتبع الهدی لا حول ولا قوة الا بالله العلی
و سکه چنان از آمدن دشمن فاجع شدیم پیغمبر و ساعت آن نامه را در پیچید و بخت چندی
داد و بنابر خبر دست و قاعه چیده اند تا پیغمبر رسیده نامه را بدست عبدالداد

حضرت موسی که پیغمبر است بخبر داده است که در از حضرت عیسی
که نام او خیرخواه بود و پیغمبر که آمده است قوم خود را خبر داد که پیغمبر در آخر الزمان پیدا
گردد و نامش موسی باشد و تا آنکه کتابها را منسوخ کرده اند و هر چه در احادیث و چه در ادعای پیغمبر
برها حلال باشد اکنون مثل صیانت بسته دارند و کتبها را فروخته اند این روشی است از شما در گذرد تا
مکرر در ادب بد جود و باطنی است که خداوند عید تم ما دین خدیش که از دست بدیم
ما را معلوم نیست که او آن پیغمبر است که خبر داده اند ما را و سخن آید چه گفت من تحقیق
میدانم که پیغمبر است و ما صفت او در کتابها خوانده ایم و چون گفتند که ما را یقین نمی آید که
او آن پیغمبر است عبد که گفت چون شما را یقین نیکو دو کردی از شما با من بیایند تا من
مژده سست داشته کتاب بکنیم تا من و منسوخ و این سست را با چکس جواب گوید مگر
پیغمبر رسول که این سست را جواب گوید چنانکه ما خوانده ایم در این سست کتاب بیگانه با ادیان
باید آورد زیرا که هر که این سست را جواب گوید همه دشمنان جهان و زمین و درون
و میان جمع آیند با چکس جهت و بر نیاید و هر چه از این سخن بشنید نه هر کس که گوید
بزرگ و پیشرو آن کنیم که تو فرما می پسندیم بزرگوار است که بزرگترین و روی بدیم
نهاده و پیغمبر در از جود آن در بنام شش سال از جود حضرت رسول گفته بود
پیغمبر

بر چنین مجلس حضرت رسالت نامه داخل شد چنانکه از حضرت رسالت این کتب و بیرون
عبدالداد من علم در از شما خوانده پسید که از تورات و کتب و بزرگترین است تا او را جواب
پیغمبر بر ما که در کتب و کتب و بزرگترین است که از تورات و کتب و بزرگترین است
از شما پسید بیایم و بغیر آن که در از شما پسید من بشناخیم تا چه او بگوئی بعد از آن چندی
با پیغمبر در از جود و در از حضرت رسول که آمد و رویشند و بعد از نماز صبح و رسول را سلام کرد
حضرت گفت آنگاه که علی بن ابی طالب و اکرام کرد و بنفشه گفت یا عبد الله هر که علم
که چیز بخواند ام عبد الله گفت یا حضرت مرا معلوم نیست پس رسول که فرمود که از این کتب طلبیده ام
که تو مرد و حاصل و عالم و این کتب کتاب را یک سید که در از این کتب و در وقت باید که ایمان
آید و از آنکه که خدا یکی است و من که فرستم رسول خدا را بر حق عبد الله گفت یا رسول الله من
پیغمبر کس از جود آن بگفتند تا آنکه ام و پیغمبر از شما بگفتند ام و از آنجا که پیغمبر
که مثل ما جواب گوئی چنانکه در خوانده ام تا جود و اینها آوریم پس چنانکه در کتب و بزرگترین
حاضر شد و در سست نام کردند و بنفشه سید این از لوح محفوظ و کتب و بزرگترین
چرا این کتب حضرت که در از رسول گفت یا عبد الله این سست که از من خواهر پسید از کتب
گفت یا چنانچه پیغمبر در کتب سبضای دیگر کرده است و چنانکه پیغمبر آن آورده است
پس حضرت رسول که گفت که چنانچه هر چه چای پیغمبر تا چه سبکیم بقیه فی الذل پس عبد الله
آغاز سست کرد و گفت یا رسول الله مثل که از شما خواهر پسید اینست که خبره مرا که تو
پیغمبری یا رسول حضرت فرمود که هم پیغمبر و هم رسول از قول خدا عز وجل که
فانهم من قصص علیک و منهم من لم یقص علیک و فان کان
لیشأنیک الله الا قصیا من ذلک حجاب ان یؤسل رسولاً
عبد الله گفت سست گفت یا رسول الله دیگر ما خبره که خدا می خواهد تا تو بر این سخن حکمید یا نه

حضرت زینب کبریّه را طاقی بنمود که سخن نمیشد کرد الا که وحی فرستد بنزد و یکدیگر
یا از پس حجاب نه استنوم عبد گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که مردمان را بدین
خوش میخوانی یا بدین خدا حضرت فرمود که بدین خدا میخوانم که دین است که خدا
تعالی گفته کشف صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که خطی را بمسلمانان میفرستم یا بایان یا بکردین
گفت پیغمبر فرمود که هم بمسلمانان و هم بایان و هم بکردین گفت صدق یا محمد دیگر مرا
خبر ده که مسلمانان چیست و بایان و کردین و فرمود مسلمانان آنست که گواهی
کند که خدا عز و جل یکیت و اورا محبت و با نسیبیت و مثل و مانند ندارد و من که
مؤمن بنده رسول اویم و کردین و او را در دادن بیکدیگر خدا عز و جل چنانکه
در پیشش و بر این سخن از کور و قیامت حقیقت چنانکه حق تعالی ذکر کرده و ز من است
و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یتبع من فی القبور
و گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که دین چیست فرمود که دین یکیت و خدا تعالی
یکیت و محبت است گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که بهشتیان در بهشت بمسلمانان
یا بکردین حضرت فرمود که کردین بایان و کردین و کردین بایان کردین در بهشت روند
گفت جهودی و ترسان و بکرانی و بستان اند که چون ایمان آوردند و بپرند
بایان کردین در بهشت روند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که این جهودی و بکرانی و
ترسانان که میگویند در این جهان طاعت ایشان را بفریاد رسد یا نه و هدای تعالی
در پذیرد یا نه حضرت فرمود که هدای طاعت بایان قبول کنند و ایشان
هر چند نیکی کنند و صدقه دهند و نذر آذ کنند و محل قبول نیفتد و بدو نفع رود
چرا که بسلام هیچ نیکی فایده ندارد و هر چند ایشان ضرات و طاعت کنند چون
مسلمان نباشند ایشان را سودی ندارد زیرا که خدا تعالی طاعت بایان نپذیرد مگر آنکه
بدین سلام آوردند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که خدا تعالی توبه کتاب
فرستاده

دست و حضرت فرمود که فرغان یعنی قرآن دست ده گفت چرا قرآن گویند فرمود که
از برای آنکه متعرق فرود آید دست از نهان یعنی آیات و سوره سوره و کتابهای
دیگر بیکبار فرود آید بر سرها و لوحها نوشت گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که
اول چیزی که از قرآن فرود آید چیست و باز پسین چیست حضرت فرمود که اول چیزی
که از قرآن فرود آید است بسم الله الرحمن الرحیم و باز پسین آنکه گفت صدق یا محمد
دیگر مرا خبر ده که تفسیر آنکه چیست پیغمبر فرمود که الف الله بود و بسم الله بود
و حج جلال الله و دین الله هوذا ما ویر و جاه و بلیست و زفر
اهل جهنم است خطی ستران کنایه آن که قال الله سحطت جده
آنکه حسا کند قیامت یعنی قید قریش بر نوازند بنام خدا بخندان بود که
خدا تعالی ستر است از همه عیال و مثل و مانند است صلی علی بنی ختم خداست
بر کافران است و بایان و رحمت بر مؤمنان گفت صدق یا محمد دیگر مرا
خبر ده که چهار چیز کدام است خدا ای تو برگزید و گرامی گردانید گفت یکا آدم بود
و دیگری و حنط طوبی سیم بهشت چهارم قرآن را گرامی گردانید گفت صدق یا محمد
دیگر مرا خبر ده که ارا آن میوه درختی که در این جهان و کس جزند و در این جهان یکس
جزند و پیغمبر که فرمود که خدایت که در این جهان مؤمنان و کافران جزند و در آن
جهان جز مؤمنان بخورند گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده که ترا که آگاه میکند از
این چیزها گفت جبرئیل گفت او را که آگاه میکند میثاقی گفت او را که آگاه میکند
گفت هر ارضی گفت او را که آگاه میکند از لوح محفوظ و لوح محفوظ از قلم و قلم از
رسالت الهی این را بفرموده گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده از پنهانی و با کجاست حضرت
فرمود که جبرئیل در میان فرشتگان نه در رز است و نه کتاب و او در بهشت است

ناهی نهاد و شب را از آن جهت بشنید که تخیل بود و هیچی نیکو از آن جهت
نام نهاد و گفت مرا خبر ده از آن فرزندی که سخت تر از پدر است فرمود که
آن آتش است که از سنگ می آید و سخت تر از سنگ است گفت از آن سخن چیست
فرمود آتش زیرا که آتش را نمی گشتند آتش سخن چیست فرمود آب زیرا که آب
را نمی گشتند سخن تر از آب چیست فرمود باری که آب را از جای برکنند و بر آرد
گفت آتش یا هم دیگر را خبر ده از مرغی که نه بر همان بود و نه بر زمین فرمود که آن
مرغی است که بر آن بنا دیت و این خراشندن آن مرغ سفید است چون سبب کبر
دارد همچون زمان و پیر دارد و پیر بر عاف بر دم خورشید خیزد و چون یک بر آرد و بر
پشت خورشید دود در هوا می کشد و در هوا تبخیر می شود و تبخیر می شود و تبخیر
و آن مرغی که آتش است و تبخیر می شود و تبخیر می شود و تبخیر می شود
گویند که صدای آتش را از خاک آید و صورت ایشان مختلف کرد و مادر طاعتش نهاد
بشد زیرا که آدم ادمی رئیس است گفت مرا خبر ده آدم را از یک کل آفرید یا از زمین
کلها فرمود که از زمین کلها گفت مرا خبر ده یا هم که آدم که آفرید صد آیه از کتابی که در حق
او کرد فرمود که از راه و پیر گفت از کدام راه جان من بر آوردند گفت از دشت و کینه
بهشتی بر روی پروانند گفت صدق یا هم دیگر مرا خبر ده که اول بار صدای آتش آدم را چه
شنید ایندی می گویم فرمود که او را گفتند که در بهشت بنشین و هر چه خواهی بخور که تو را
مباح کردم الا کدو که خورد و اگر بخوری مثل خداوندی به تو ختم کنم و فرمود و قلنا
یا ادم اسکن أنت و زوجك الجنة و کلا منها و کلا حیث شئتما
و لا تقربا هاهنا الشجرة فمکون من الظالمین گفت صدق یا هم دیگر مرا خبر ده
که چون آدم تا زمانه که در جنة دانه کدو خورد فرمود که آدم خود دانه برداشت و
یکدانه بخورد و گفت هر یک چند خورده بود گفت سسی و هفت دانه کدو گفت برداشته

چند مقدار

چند مقدار بود و گفت هر یک بر این سخن گفت سسی و چند دانه که ماند چکر گفت از بهشت بیرون آورد
و سید و پست پا کرد و آدم آن دانه را بکشت بعضی از آن کدو شد و بعضی چغندر
و از آن و برنج و دانه های دیگر که آدم را بخاری آید و از بهشت با آنها گفت یا هم دیگر مرا
خبر ده که آدم چون از بهشت بیرون آمد کجا فرود آمد رسول خدا فرمود که در زمین
چند بوستان گفت پوشش آدم چه بود گفت تری که بخور از بهشت برداشت یک ستر کرد
و یک را از آن و یک را خام و خود را زمین جده شیطان در زمین قصر و مادر و زمین
اصحاب و طاعتش در زمین سکندر به گفت پوشش خود چه بود گفت مرغی بر سرش گفت
هر کجا بیکدیگر رسیدند گفت در کوه عرفات گفت یا هم دیگر مرا خبر ده که اول بنا که
در جهان نهاده اند چه بود گفت بیت المقدس را که آدم و حوا بهشت گفت صدق یا هم دیگر
مرا خبر ده که آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم حضرت فرمود که اگر آدم را از حوا آفرید
طلاق بدست زمان بودی از آن جهت است که آدم را بر زنان قاهر کرد آید و قوله قل
الرجال قحان موعن علی النساء گفت صدق یا هم دیگر مرا خبر ده که حوا را از اندام
بیرون آدم آفرید یا از اندام اندرون گفت که از اندام بیرون آفرید زیرا که
روکش دو بودند و وقتیکه گفت صدق یا هم دیگر مرا خبر ده که حوا را از دست راست آفرید
یا چپ فرمود از چپ اگر است بود میراث می خوردان بر روی گفت صدق یا هم دیگر
مرا خبر ده که پیش از آدم و زمین که بود فرمود که پیران و فرشته کمان بودند و فرمود
بهشت و هر سال پیش از آدم بهشت مدعیان کرد یا رسول الله مرا خبر ده که آدم
که سنت کرد فرمود بدست خود گفت خدایت بوم سر آدم را که شتر می نمود
که چینه گفت لیکن از آدم که سنت کرد فرمود ابراهیم خلیل علیه السلام گفت مرا
خبر ده از آن رسولی که شازده میان بود و از زبیری و نه فرشته فرمود آن
کلاغی بود که چون قایل جاسیل را بگشت و دانه داشت او را چگونه دهن کند
سرگردان میگردید تا گاه دید کلاغی را گشت و دانه دهن گرفت و بر زمین آمد

نامی بنا و دوشنبه را از آن جهت ریشه کرد که قطعی بود و هیچ کار کرد از آن جهت بنام
نام نهادند گفت مرا خبر ده از آن فرزند می که سخت تر از پدر است فرمود که
آن آتش است که از سنگ می آید و سخت تر از سنگ است گفت از آن سخن چیست
فرمود آتش زیرا که آتش را نمی بینند گفت از کس سخن چیست فرمود از کس زیرا که آب آتش
را نمی بیند گفت سخت تر از آتش چیست فرمود آب است که آب را از جای برکنند و بر آرد
گفت آتش یا هم دیگر مرا خبر ده از مری که نه بر همان بود و نه بر زمین فرمود که آن
مری است که بزبان بنادیت را همین خوانند تن آن مرغ سفید است چون سب و کبیر
دارد و همچون زمان و پیر دارد و هیچ بر میان بر دم خویش نمی زند و چون بیدار شود
بیشتر می زند و در هر ایستاده و در هر ایستاده و در هر ایستاده و در هر ایستاده
و آن مری **عَنْ جَبْرِ بْنِ الْأَسْبَجِ وَجَبْرٌ** گفت مرا خبر ده که آدم را چه آید
گویند که صدای آید از آفاق او و صورت ایشان مختلف گردد تا در ملکش فساد
نشد زیرا که آدم آید و زمین است گفت مرا خبر ده آدم را از یک کس آفرید یا از همه
کلیه فرمود که از همه کلیه گفت مرا خبر ده که آدم را آفرید خدا یا از کس یا از حق
او کرد فرمود که از راه و هر کس از کدام راه جانش بر آید و نه گفت از آتش و کفر
به تباری بر وی آمد گفت صدق می آید و مرا خبر ده که اول بار صدای آید آدم را چه
شنیدند غیر هم فرمود که او را گفتند که در بهشت بنشین و هر چه خواهی بخور که تو را
مباح کردم الا کذب که بخورد و اگر بخورد می خورد و اندم برتر خشم کنم و تو را **وَقُلْنَا**
يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا
وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ گفت صدق می آید و مرا خبر ده
که چون آدم نافرمانی کرد و چندان کذب بخورد و فرمود که آدم خود را نه بر داشت
یکد از بخورد و گفت هر یک چند خورده بود گفت سسی و بهشت دانند کذب گفت برهانه
چند مقدار

چند مقدار را به گفت هر یک برابر هم مری گفت سسی و چندان که ماند که گفت از بهشت بر وی آورد
و سب و بهشت پاره کرد و آدم آن دانست را به گفت بعضی از آن کذب است و بعضی حقیقت
دارد زن و برنج و دانه های دیگر که آدم را بکار می آید و از همه خبر می آید گفت یا هم دیگر مرا
خبر ده که آدم چون از بهشت بر وی آمد کجا فرود آمد رسول اعظم فرمود که در زمین
چند گستان گفت پیش آدم چه بود گفت تیر که آنجا از بهشت بر داشت یک ستر کرد
و یک را از رز و یک را عمامه و حق را در زمین جده شیطانی در زمین قصر و عمار و زمین
اصفهان و طاق و در زمین سکنه که گفت پیش حق چه بود گفت مری بر سر طاعت
همه کجا می کرد رسیدند گفت در کوه عرفت گفت یا هم دیگر مرا خبر ده که اول بنا که
در جهان نهاده اند چه بود گفت پیش المعمران که آدم را گفت است گفت صدق می آید و مرا
مرا خبر ده که آدم را از آفاق آفرید یا بخوار از آدم حضرت فرمود که اگر آدم را از آفاق آفرید
طلاق نیست زمان بودی از آن جهت است که آدم را بر زمین قاهر گردانید و قوله **وَالرَّجَالُ**
قَوَّامُونَ عَلَى النَّسَاءِ گفت صدق می آید و مرا خبر ده که چهار از اندام
سرونی آدم آفرید یا از اندام اندرون گفت که از اندام سرونی آفرید و زمان
روان و بد و نه می و نه می گفت صدق می آید و مرا خبر ده که چهار از دست است آفرید
یا چپ و فرود از چپ اگر است بود مراش می مردان بر وی گفت صدق می آید و مرا
مرا خبر ده که پیش از آدم و زمین که بود فرمود که پیران و فرشتگان بودند و فرمود
بهشت و هر سال پیش از آدم همه و نه عرض کرد یا رسول الله مرا خبر ده که آدم
که سنت کرد فرمود بدست خود گفت فدایت شوم سر آدم را که شمشیر می
که چهره گفت بود از آدم که سنت کرد فرمود ابراهیم خلیل علیه السلام گفت مرا
خبر ده از آن رسولی که ساز او میان بود و از زبیری و نه فرشته فرمود آن
کلامی بود که چون قاسیل هابیل را بکشت و ندانست او را چگونه دفن کند و
سگروان می کرد و نه ناله و نه کلامی را گفت و نه بدین گرفت و بر زمین آمد

زمین عراق چهارم خاک دشت از زمین خراسان گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده از آنکه
در این جهان از زمینهای بهشت کدام است گفت اول از فراغت قلعه ماء قمری
همه نه نعل سیم چون چهارم سخن گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده از آن چنانچه که در
این جهان است از زمینهای هوزغ حضرت فرمود که یک قطعه است دوم غنکایه سیم
با خبر چهارم همین گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده از آن چهارمین که در این
جهان است از زمینهای هوزغ کدام است گفت مردی که از زمینهای شام دوم کردان از
زمین لرمنه سیم در چهارم عراقان گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده که در این
جهان چند است حضرت فرمود که هرگز راه است دلیل بیت گفت دلیل آنکه
آفتاب به کنار جهان بدر آید و کنار دیگر فرو رود گفت بفرموده ما حضرت
فرمود که بفرموده ما و الشمس تجري ليستقر لها ذالك تعذيب العبد
الكلیم گفت یارم دیگر مرا خبر ده که در پس کوه قاف بیت حضرت فرمود که بفرموده
ما در زمین است از زمینهای هوزغ و بیت فرموده در زمین است از زمینهای هوزغ
که آن که آنجا نرسد باشد و نه که در آنجا نرسد یعنی هفتاد سال رسد گفت ارباب
او بیت فرموده در جهان است از زمینهای هوزغ و بیت فرموده که ماری است که در
گرد جهان در زمین و کوهها و صحراها کشیده و حلقه زده و سر بهم خورده و تا روز
قیامت اجزای آن خدا می خرد گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده که زمین را

گفت اول مرده آوند و بعد از آن جانرا آوند و فرما داد تا اندران
بنا تا ت سید و قذافی و ایاة محمد اکابر الملیة احییناها و آخر حینا
فیها حیاتنا یا کلون گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده که در این جهان و این کوه
قاف چند است گفت بایشان با صد سال راه است و کرد و برگ درش هر ساله راه است
و در زمین او هفت زمین است که زمین فرشتگان است و زمین دهان است و زمین
پریان است و زمین سربداران است و زمین دیوان است و زمین مرغها است
و زمین

و زمین آدمیان است و این زمین هفت است و هر یکی بیک دیگر است گفت صد یارم دیگر
مرا خبر ده که دشت را پیش از هوزغ آفرید یا پس از هوزغ حضرت فرمود که دشت را پیش از هوزغ
آفرید زیرا که اگر هوزغ را پیش از آفریدن غذا پیش از رحمت از جنت بودی گفت صد یارم دیگر مرا خبر
ده که دشت چگونه است و کجا است حضرت فرمود که در این دشت در زیر سمانه است و دشت را
بهشت در است و هوزغ را هفت در است و در این دشت که هر یک که عدوان خدمت تاله
دارند و آن فرشتگان نشینند که پیش از بهشتیان می آیند و میگویند که تا باشد و اندر
بهشت روید که جادوئی و بهشت باشد و خدا تا بهشت را برکشا آفرید و دشت
کوشکها و حوضها بود از زمینهای هوزغ و در هر یک که بود از کوه سفید گفت صد یارم دیگر مرا
خبر ده که زمین بهشت چگونه است حضرت فرمود که زمین بهشت از زمین است و خاکش از غیره
و شک و کاف و شک ریزه از اوقات و در هر یک که بود از کوه سفید گفت صد یارم دیگر مرا خبر ده که
بهشتیان طعام هر چند و هفت حاجت کنند یا نه حضرت فرمود که بهشتیان طعام
خورد اما ایشان را بول و عیال نیست و هر چه در بهشت بود و در خوشی باشد
چون ملک و کاف و کشت صد یارم دیگر مرا خبر ده که در دشت چند جوی باشد که پیش
مدام می رود حضرت فرمود که چهار جوی اول شیر دوم آبگین سیم آب چهارم می از
آن روز که خدا تا آفرید است آن جویها را تا جادو آن می رود و چنان که هر یک که باشد
و هر یک که باشد مثل این جویها در جهان است آنچه که ابره آب دارد از دریای
کوه و دشت میبارد و جویها را میبارد و باز در میبارد از دریای جزیرک میبارد و جوی
ریا ده میبارد و اگر آب دریا ریخته شدی همه عالم را خراب کردی و اگر یکبارگی
خفک شدی گفت کنار دریا جویها بیت گفت که سیم بار و نهاده از زمین سیم
و قدح از اوقات سرف نهاده که اگر کسی یک قطره از آن در این جهان نریزد و هر کس
سیر کند چنانکه صدای کل را کرده است که فیها انما ذوق ماء غیر آسین
و انما فیها من عسل مصفی و انما فیها
و انما فیها من عسل مصفی و انما فیها

آن جویها چندست فرمود که پنهانی جویها با نصد سال راه است و در این ایام را خدا
 قالی داند و شاخهای آنجویها و چهره و گوشه های بهشتیان می رود و اگر با می رود
 با لا می رود و اگر سر اشیب می رود و لغزان خدا اینک و بر کنار آن جویها
 قدحها نهاده اند که ناکون که هرگز از آن نوشی نکند و شراب از قیاس
 چون آفتاب و ماه تاب و چون بهشتیان آن پنبند همه قدحها از جویها
 و در هر ایام پنبه تا پیش بهشتیان رسد گویند سلام خدا بر شما باد یا محمد آت
 از ما بخورید که نوشتان بار دیگر که آب بیاید قدحها پر آب بیاید تا آب بخورند
 چند آنرا خواهند و باقی گاهی خویش بردند گفتند صدایا دیگر خبر ده که
 منم بزرگ از نزهت می بهشت که ام است گفت بزرگتر از نزهت می در بهشت
 نه که شربت که حاصله نیست و امت می که مطیع هستند که خدا اینک آن
 نذر داده است قوله **إِنَّا أَنْعَمْنَا عَلَى الْكَافِرِينَ** و خوش بتر از آنکه
 و شرب تر از غسل و همیشگی نه است گفت مرا خبر ده که بهشتیان
 در بهشت کدام روز بزیارت خدای می میرند حضرت فرمود که جمیع
 جبرئیل علیه السلام و امت را آگاهی دهد و اما من خدا و ما را بجان
 و پیش بهشتیان فرستم بر چنین روزی که از نور نشسته و ایشانرا سبانه شده که خدا
 آیت ایشان را از نور آفریده و سرای ایشان از زر سنج و طلا ایشان را از
 یا قوت سنج و زر ایشان چون روی زمان و لجام ایشان از زر و سبز
 و همه امت می رسد و جمع شوند آنکه زیارت خدای می گردند و درختهای
 بهشت را سنج از سیم شده و شاخها از نور و هر درختی را همشاه بزرگوار دارند
 و از هر میوه همشاه در تنک هر شاخی باز دارد و بر هر درخت هزار گونه میوه
 باشد و هرگز درختها از میوه خالی نباشد و دام تازه باشد نه همچون این جهان
 که گاه تازه باشد و گاه خشک است که صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده از درخت
 طوبی

طوبی که چگونه است حضرت فرمود که خدا اینک درخت طوبی را بسا و نیکو پای او از کوه میان
 او از رحمت و شاخ او از نور و سبز و بر کاهایش از سندس قوله **تِلْكَ الْأَشْيَاءُ مِنْ**
سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَأَسْبَقِيقٍ و آن درخت را هزار شاخ است بزرگ و
 شاخهای دیگر را خدای می خواند که عدد آن چندست و در همه بهشت میوه
 قهری و گوشه های و چهره نیست که از درخت طوبی شاخی در آنجا نباشد و هر چه نباشد
 در ایست پنبه بر آن شاخ پنبه لغزان خدای عزوجل گفتند صدایا محمد دیگر
 مرا خبر ده که او میان چند صفت شنبه حضرت فرمود که چهار صفت است صفت
 پنبه و درازی هر صفتی هزار سال راه و پنهانی با نصد سال راه است گفتند
 یا محمد دیگر مرا خبر ده که مسلمانان چند صفت پنبه و کافران چند صفت فرمود که
 مسلمانان دو صفت است صفت پنبه و کافران دو صفت است صفت پنبه
 گفت صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده از لواهی محمد و درازی چند است فرمود
 درازی او هزار سال راه است و از آن قوت و او را چهار زبان است او یکت از
 نور یکی بشیرت و یکی بخیر و یکی در میان جهان یکی سوی جهان و بر آن چهار خط
 نوشته است خط اول **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** خط دوم **بِالْحَمْدِ لِلَّهِ** و خط سوم **وَبِالْحَمْدِ لِلَّهِ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خط چهارم **وَبِالْحَمْدِ لِلَّهِ** و خط پنجم **وَبِالْحَمْدِ لِلَّهِ**
 و در خط هر خطی هزار سال راه است که صدق یا محمد دیگر مرا خبر ده از درازی طوبی
 که چندست گفت که هزار سال راه است که بار یکت از میوه و تیز تر از شیر و روزنه تر
 از آن کش هزار سال راه و در هر شاخ سر اشیب و در هر شاخ میوه که صدق یا محمد
 دیگر مرا خبر ده که حلقی چگونه بر سر او که از درخت حضرت فرمود که خدای قالی
 روشنایی دهد مؤمنان را از نور عرش و از بهشت که هرگز کمزد
 و مؤمنان را از اندر روشنایی از صراط بگذراند و کافران را

بر خودم کردم چادر دار دنیا شرف و طاعت نکردم تا بدین عذاب گرفتار شدم گفت
 یا محمد مرا خبر ده که دیگر کرده چگونه بشنود حضرت فرمود که دیگر کرده بشکایت بشنود باطل
 و بجزای آنست که هر یک را با خود بخیر بشنود چنانکه ایمان می رود و دنیا تنها این
 از دنیا می آید این برون آمده که اگر بر زمین کشند هر شافع شافع شافع از تشنگی گفتند
 یا محمد مرا خبر ده که آن کرده کدام بشنود فرمود که کرده زمان بشنود بیکبار
 موی اوخته زبانش طرز و همسر برهنه و دستها از پس بسته و موی ایشان
 سیاه و گردوی را از پستان اوخته بشنود و دستها و پاها از پس کشیده
 و بجز آلتین حکم بسته و گردوی بزبان اوخته بشنود و بعد هر موی که
 بر تن ایشان است هزار کرم در تن و گوشت ایشان افتاده و میخوردند
 و گردوی را از زبان از قفا کشیده بشنود و گردوی را از میان اوخته و
 موی او را بر پا بسته بشنود و شکم چون زنبور خانه کشته از مار و کرم
 گفت آن زمان چه کرده بشنود که ایشان را این عذاب بسیار پیغمبر فرمود
 که آن که بموی اوخته بشنود آنها نیکو نماز کرده اند و روزه نگرفته اند و از زنا
 شوهر پروا نرفته اند و آن کرده که از پستان اوخته بشنود آن زمانند که
 فرزند حرام آورده باشند و به توبه نیندازند و از دنیا رفته بشنود و آن گردوی که
 بپستان اوخته بشنود و حکم ایشان را هزار مار و کرم بشنود آن کرده بشنود که شوهر
 حلال داشته بشنود و بجم را حلی شوند و به توبه از دنیا رفته بشنود و بانگ و
 فریاد کنند و گویند که وای بر وای وای بر وای وای بر وای وای که در بلد و عذاب
 گرفتار شدم اکنون هیچ چاره و درمان نتوانم کرد پس هر یکی خداوند گناه فریاد کنند
 و مادر و پدر و خواجه و شوهر و دوستان و خاندان و سرس و
 موکلان هر نفع آب چشم می آورند و آب هزار مرتبه بخورند و بشنود با تشنگی
 و بهر

و بر سر ایشان ریزند و گردوی را داغ بر روی می بندند و میزبانان بر میکنند
 و هر موی را داغ می بندند و در هر نفع کویت سیاه و گردوی گردا و هر دشت قزم
 و بهر و خشتی از زمان بسیار بشنود و سر کنون اوخته و باطن ای ایشان آتش
 کشیده بشنود و آن را راس خود نهاده بشنود و گوشت و پوست از روی خود فرو
 میکنند گفت ایشان چه کرده بشنود گفت آنها که بر سر کرده بشنود آنها که موی کفشان و گوش
 کران بشنود و آن کرده که کرده بشنود آنها که موی کشیده بشنود در مصیبت یاری
 خاشاک یا دست بر سر خویش زده بشنود و به توبه از جهان رفته بشنود و آن که بر کرده
 کرده بشنود آنها نیکو بر خویش میگردند و زاری میکنند و هیچ سودی نمیدارد و هیچ کوهی
 چنان عذاب سخت بشنود الا منافقان را چنانکه خدای تعالی فرمود که ان المنافقين
 فی الدنیا الا سفل من السافلین فرمود که هر نفع هفت طبقه است و شش
 طبقه برین بشنود و روز و شب چون دریم هر روز چنان می در بر یکی و شش عذاب
 مشگل هستند که هر زمان عذاب دیگر میکنند و ایشان بانگ و فریاد میکنند و
 میگویند خدایا ما را باز دنیا فرست تا قورافان بریم و طاعت تو کنیم و نماز
 در روزه و زکوة مال بدهیم و ایمان با دشواری شکوئی کنیم و خلق را نیاز داریم و حج
 بکنیم تا گاه ابر بر عید الله و از آن رعد و بانگ بخیزد و چون ایشان نشنوند
 خیال کنند که ایشان را رحمتی رسیده است چون بیا لاسر ایشان رسد بیارد
 گفت صدق ما هر دیگر را خبر ده که آنها چه کرده بشنود فرمود که منافقان بشنود
 و ایشان قومی هستند که در شکار خود را امین و حزبشانند تا مردمانند
 که ایشان مسلمان اند و در قفا بکار و به نماز و هر کس فعل و کلام با خجالت
 افضل ال میجعل کلام فی تفصیل رحمت فرمود امیر عبدالمطلب اگر
 در بایام مرکب گردد و شایسته قلم شوند و هر خلق نویسنده که اند صفات

هر زمان و عدل ایشان را مترا انداخت چنانچه این میگوید که لا یسین
فیها احقا ما لا یدوقون فیها برکات ولا شرابا الا حیمما و
عسائا جوعا فیما قاصدا لکفت یسر لک احقا با یعنی چند سید
فرمود که هر سال این جهان سید گفت سال این جهان چند ماه سید
فرمود که چهل هزار ماه سید گفت هزار روز سید گفت هر روزی چند
ساعت سید فرمود هر روز که چهل هزار ساعت سید و هر عتی چهار سال
این جهان سید گفت و کبر آن بد بختان و چهار کاره آن نه امید رحمت
و زشتی و نه امید رستی و نه امید پروان آمدن از هر طرف دارند
گفت ای رسول مرا خبر ده که هر زنیان در دوزخ جا میاید یا نه فرمود که
که سید اما چون جا میاید در بر کنند همه اندام ایشان را در دوزخ
فروریزد و هر جا فروریزد باز رود و هر چه فروریزد کند کس نبرد
نرسد و اگر صبر کند سو ندارد و ایشان را عیش سید و نه رحمت و نه کرم
ایشان را نبیند و بجز غم و محنت و مصیبت و اندوه و همه در زنجیر پیش
المیس آیند و فرمود که آن بر خویش گویند کشت هر زنیان با المیس چگونه
فرمود که گویند ای المیس بر المیس تو را بچله و مکر مدوزخ گرفتار
کردی و باید عذاب بدی از حق آگاه از آتش گذارند شیطان بر بالاک
رود ایشان و در مبر را فرو گیرند در انتظار که آیا شیطان در جواب
ایشان بگوید پس المیس در بالاک منبر سخن در آید و گوید ای هر زنیان
بدانید که خدا حق تعالی وعده کرده شما را و شما وعده خلق کردید و منکم
شیطانم بر شما دست نه انستم که شما را که اهل کفر آتاش را بر خویش خواندم
ستارا

شماره زمان حق را که دید و زمان مرا بر دید چنانکه حق تعالی میفرماید و حق
قال الشیطان ما فعلی الا کم ان الله وعدکم و وعد الخلق
ما خلتکم ما انا و ما کان علیکم من سلطان الا دعوتکم
ما سجدکم و لو انفسکم و ما انا نایم جکم و ما انتم اکنون
زبان را که گاه کنید و فریاد میجوید و عذاب بکشید که نه شما و نه من متعلق
نخواهیم شد کشت در آخر ده از احوال قیامت فرمود چون روز قیامت آید
و ستاره گاه فروریزد و کوهها را بدیند و همه را از یکدیگر بشکند و دریاها
سرازیر آتش گردند و زمین را بدیند و هر زنی را حاضر نمایند و صراط یکسره
تراز و میا و نیزند و خلق اولین و آخرین را جمع کنند در دوزخ چون آتش مانده
و هر را در کوزه دود و دلهای طیان و پاست کرد و همه خلق بر آن فروریزند
و لرزه بر اندام ایشان افتد از بیم دوزخ همه چون مستان بیفتند و بجزند
و باز بیفتند چنانکه حق تعالی میفرماید که یوم یفجر فی القدر فنادون انا احقا
ای صعب و نه قیامت خواهد بود که دوی را باز بسته و در کجایم که نشسته
و در دوی را بر چون سر جو که سید و در دوی را که دوی می کند و در دوی دست بر
همینند و او را و او را تا چه خواهد شد کشت در آخر ده که هر خلق در قیامت چون
بمیرند فرمود که حق تعالی را اهل را و نه در دوی که با کسک سخن رود و بر آن
از حق تعالی آید یا ملک الموت دست دراز کن و خوش را بگرد آید ای سرافیل صبر
در دم مرا خبر صبر را در دوزخ اشرار را جانها را بستاند و قیامت
و یفجر فی القدر فصعق فی السعوات و یفجر فی الارض الاغیا
شما آله و انفسکم و ما انا نایم جکم و ما انتم اکنون

هر چند مستند انحراف تا شری جمل بر مذبح حق تعالی و می نیست بجز شری که از بنده گمان ما
 که مانده جبرئیل که به بار خداوند ای تو دان که این بنده فقیر مانده و ملکی شایسته هر قدر
 و عزرائیل پس ندان که عزرائیل که جان هر شری را بگریزاند و این نعمان ملک جلیل
 جان هر شری را بگریزاند و این که ای عزرائیل که مانده عزرائیل ترسان و لرزان
 گوید که ای بار خداوند ای تو دان که همین بنده حقیر مانده حق که گوید بجز خودم
 چنانکه همه را تنگی جان کند و چنانچه می نماید تو را بعزت جان کند
 بجز نیم پس ندان که جان خود را از بستان ملک الموت بامحق قیدم سر خود را
 بر دست رست خود گذارد چنانچه بدست خورشید کرد از ناخن ناکشیدن تا بدین
 رساند از تنه جان کند چنانچه نغمه نغمه آفر خلق جهان زنده بجهنم
 از غول آن نغمه ببرد و بکشت مرا خبرده که سگان و زمین بچو صفت تو در فرمود
 خدمت تو فرمان دهد تا بهمان در روز ویده شود چنانکه کسی که غرض
 را در پیچیده جانچه من از قیام از منم السماء کظیل السجیل للکتاب و قدیم خانه
 بقدرت خود و ذات پاک خود مانده و بخود می خود گوید لمن الملک الیوم
 اذکذا الواحد القهار گوید ملک راست و پادشاه راست است هیچ کس
 جواب نگوید و باز خود را بپادشاهی و مملکت و هیبت خود است که نبرد و بنمیرد
 پس بعد از چهل سال حضرت افرید که بقدرت خود اول سها قبل از زنده کرد و اند تا
 صورت را در ده گفت و صورتی که در فرمود گوید ای استخوانهای بپسیده و ای
 گوشتهای ریزیده و ای مویهای پراکنده شده و ای رگهای گسسته و ای تنهای
 پنهان شده در زیر خاک که بفریید که امروز روز جان است و وقت آن آید که
 داوطلبم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در او ظلم را از ظالمین ببرد و وقت آن آید که گیت گیت بمقتال زنده گشته
 و وقت آن آید که جسیان و گناه کاران را بسوزانند و وقت آن آید که
 که مقتان و مشرکان و دشمنان قدر کار را براندازند و وقت آن آید که سپهر
 دین و متقیان را بسوزانند و وقت آن آید که خلق اقلین و آخرین را جمع
 کنند چون این کار در صورت گویند همه گوشتها و استخوانها و رگها و ریزه بگریزند
 بقدرت حق که یک سر غلط نشود و همه را جان بقا آید و بر یک خیزند
 و مستحکم گردند و هر کس با حق خیریش در جنگ است و با خود گوید که ای حق
 افتادمی بآتش در زخم تا چون خواهی رست ندانم که مقامت هست
 خواهد بود یا نه زخم آنچه کرده بشند و در گردن آن آویخته بشند و در خنجر
 برهنه بشند و لیکن از محل قیامت هر کس خود را برهنه بیند و زکات
 را نپوشد و کشتن صدق سرا خبرده که در ازنی صورت چست فرمود که در از
 سال را در بد کشت شماره گاه بجهنم کشت است الهی کشت مردم چون
 آنجا جمع شوند و همه صدای تو این کشت و یا پر از آتش کند و کشت را
 فرمان دهد که تا کرد خلق در آید و خلق از بیم آتش میدوند تا بشماره گاه
 رسند و نصف از این کشت مرا خبرده که چند صفت بشند و مورد محبت
 است صفت کشت در ازنی هر صفت چند بشند و فرمود که در ازنی هر صفت چهل سال
 راه بشند کشت مسلمان چند صفت بشند و گاه فرمود صفت منو که مسلمان
 است صفت بشند و گاه فرمان دولیت و همه صفت بشند کشت مرا خبرده که
 صراط منو است هزار سال راه بشند هزار سال راه با لا و هزار سال راه با این هزار سال

بکوار و رست و از مو با کتر و از شیش تر تر و از الماس برنده تر گفته اند
که خلق بجز این اضرط کنند و نموند که صدای آن را شنیدند و در مومن را
از نور عرش و نور بهشت که هرگز از چشمش نرفتند مومن را از آن نور در شانه
بگذرند و گاه از آن را در چشم و تاسیک و طهارت باشد چون مومن را از
حراط بگذرند و از آن گاه از آن برسد مومن را میروند تا باقی نماند
تا گاه و دیواری پیش آید و گاه از آن دست یکدیگر را گرفته پس چنانکه در نفع
را و نماند و در تاعین و حراط را از آن و گاه از آن یکبار در نفع
بریزند گفته اند و خبر ده که چون بهشت و در بهشت روند و در بهشت و در نفع
نبرد چنانچه در نفع و نفع که هرک را بیاورد و نفع که در نفع و نفع
سیاه باشد در میان بهشت و در نفع کنند و بریان کنند و بیا و بزنند
و مانی ندانند که این مکتب و دی را کشتیم تا هرگز مکتب نباشد
بهشتیان شود و در بهشتیان غنا که و همه طمع از مکتب بریزند پس عبد الله بن
سلمه که صدق یا رسول الله اکراه عبد الله بن مسعود بودی مسلمان شدند
از مکتب جناب حضرت الهیات و خدمت المجدبات عاتق امین و
شفیع المذنبین ابراهیم که بن عبد الله بن مسعود و اکرم

هر چند هستند از غرض تا شری حجاب بر بندند و حق نیست بیکدیگر که از بنده گمان ما
که مازده جبرئیل گوید بار خدا را تو دانی که این بنده فقیر مازده و ملکاتش را هر قدر
و عزرائیل پس نداند که عزرائیل که جان هر شری را بیک عزرائیل یعنی ملک جلیل
جان هر شری را بیک پس نداند که ای عزرائیل دیگر که مازده عزرائیل ترسان و لرزان
گوید که ای بار خدا را تو دانی که همین بنده حقیر مازده حق که گوید نغز خودم
چنانکه همه را تمییز جان کند چنانکه میماند تو را بعزت جان کند
بجای نیم پس نداند که جان خود را نیز بستان ملک الموت مابقی قدیم سر خود را
بر دست رست خود که از دست جان بدست خدای بگردانند و از غرض تا کشیدن تا بدین
رسا ندانند که جان کند چنان نغز نبرد اگر خلق جان زنده بماند همه
از غرض آن نغز ببرد و کشتن را بفرده که سگان و زمین بکشتن شود و فرمود
خدا که و ما ن دهم تا سگان و زمین در نور دیده شود چنانکه کسی کاغذی
را در پیچید چنانچه از حق نماند از نعمه السماء کظیل السجل للکتاب و قدیم قاتل
بعد از خود و ذات پاک خود مازند و بخودی خود گوید **لین الکلمات الیوم**
الله الواحد القهار گوید ملک که است و پادشاهی که است هیچ کس
جواب نگوید و باز خود که پادشاهی و مملکت و هیبت قد است که نبرد و بنمیرد
پس بعد از چهل حضرت از بنده که بعد از خود اولی سبب را زنده گرداند تا
صورت را در مد کف و صورت که در فرمود گوید ای آسمانهای بوسیده وای
کوشتهای ریزیده وای میوههای پراکنده شده وای رگهای گسسته وای تنهای
چنهان شده در زیر خاک بر زمین که امروز روز رحمت است و وقت آن آید که
داوود

کا خدایا ساخت اوجھل در آخر رسید
 با کردی از جور و نام بر سر سجده گذارد
 بهر ظلم مصطفی را دید در جوش آمده
 لعل و دم و دایه و گوهر پیشانی بکنار
 کاه تغییر و بیان دولت از کرد بیان
 که حدیث خورشید خواندی به در شاو
 چون اوجھل این خنما از خمر کوش کرد
 دل درونی سینا شایسته چون بر کفیا
 از حدیث شاه مرسل بخشید کام لعین
 آنچه از کفر او خلق کشید منضم
 با سر پرست و دل بکن زبانه کبریا
 با نیک بر تو کامیج حاد و دلاور کردار
 این بدست و صفای کانداز چنانکه
 مصطفی فرمود کای کربسک بدست قواد
 ناکس و شوم و سید روی لعین با کجا
 نیت سحر که لعنت بر تمام سحران
 در جمیع سحر کشدم زبانه بر دروغ
 هر یک کیم رت کیم کرد ازین کرد و آ
 مناجیم من طیم من تعلیم من اویس
 شافع روز شمارم حاکم دار القدر آ
 منظر لطف عیانم که حان را رهنمای
 باز گردانده باطل تا که در دست کار
 کرک نفس کافرت را در غل و بخت کن
 یوسف که گشته خوار از غفلت برآر
 گفت بوجھل لعین که زانکه جاوید
 روز روشن را بر این ساعت در شب ایام
 حکم کن تا آفتاب خاور نهان شود
 ای قیام

فرض ماه چارده را بر فلک کن آشکار
 که چنین معجزه نامی مسلمان میشود
 با جمیع اقربا و نوکر و خویش تبار
 چون بنی بشند در دم منظر شد و آ
 هم بساعت جزئی اندر نزد کرد کار
 گفت کای در تسم کوهر دریا جوهر
 حتی سلامت میرساند با درویش کار
 گویدت ای دروغ تیغ و دلا خیر عا
 شاه ملک بربا و خسر و عالم تبار
 چون مرا مقهور از دنیا و ما چنان تو
 که گذردم خواطرت را بکمر مودت غبار
 آفریدم پیش ازین عالم بپا فصل ازین
 از برای دشمنان و دوستان نورار
 تو دعا کن تا شود این طره ایست
 درستان آیین بگفتند ازین بسیار
 گفت جبار خداوند با سم عظمت
 هم کنی جبار و بربان هم دار
 حق آیات کتاب جمله بعبه بران
 کن کرم یارب مرا دهنده جمل برآر
 در دعا بد مصطفی و تقوی کا زانگه
 کشت پنهان آفتاب در قوس شد و آ
 در زمان خیل کوکب و چرا می شد
 روزی نور بر برفت و شد عیان بکار
 چون خلائق آن دیدند جلال و شرف
 حضرت حق را دعا کردند از جود و کبار
 بعد حمد حق چه صلوات دادند بر رسول
 اندر آن حالت اوجھل لعین شد شرمسار
 سر پیش انداخت و بگشت از خجالت زانو
 بدیک ساعت زبانه بر کشود آن نا بکار

گفت بگو معجزی بود اگر نبودی ولی
بر فلک است که قصه ما هم اسازی کنیم
بعد از آنکه هر چه از صفی بر فلک است
در کبریاست رود در آیتین میروند
و انگی با یکدیگر از جاذبه جبین کنند
این بشرق در شوق آن در مغرب بود
اینکه در مشرق ره در مغرب سرزند
هم بساعت بر فلک با یکدیگر یابند وصل
کزین معجزه غایب یا عجز به کمان
بار دیگر مظهر شد و حق را نشان
گفت ای سید سلامت میسرانه کردار
گویت ای جان عالم مرا طریقی میار
حکم ما و شی تو با یکدیگر هستند یار
اینکه جانهای عالم در ره و وقت شمار
تا به جند قدرت مار از راه همسار
سوی تا چاره بر اوج این نیل همسار
از اشارات نیاز صدر بدر کائنات
افکند

بر فلک از قصه شوق شد با هر کردار
شد و در قصه قصه بر سر و خولج زنگار
تا شود اندر خورشید علامت شکار
نصف اولی برین و نصف دیگر بسیار
آستین خود اشارت کرد و انصاف کرد
کرد و در فلک نصفی نگاه ده چهار
وزیر کربان شد و در آیتینش در گذار
کر سینه و شوم شک نیازی نیچار
جست سوی آسمان چون برق از بکار
حلق میگردند بهر سو سرسبز حیران نظر
و انگی از هر طرف پرواز کردند مرغ و آ
نی در مشرق و نمی مغرب شد و نه
انکه از مشرق بر آمد شد مغرب تا کربان
هر یک سو روان گشتند بر روی فلک
در میان مردمان با همیگر گشتند وصل
هم بساعت گشت غایب و سر زده
بهر این سفره نه تو ای سیر آسمان
ز ناسب شد هر طرف همچون طالع ماه نو
چون قمر شوق شد ز آسمان نیا مصطفی
و گشتند از هر چه کربان ساکت شدند
همچو مرغ تیر بر کر آسمان آید بریز
اند و سینه بیکند احمد نشست
و قفا دار آستین بر پای شاه انبیا
حاکم مصطفی را بسته داد از راه کین
رفت بر اوج و دیگر بر جاذبه آرام یافت
در برابر آستین اندر و بر و در کربان
همچو یوسف می شد غایب میان چنان
و انکه در مغرب شد از مشرق بر آمد شکار
تا به یکدیگر رسیدند ازین و از بسیار
باز شد قصه و بار دیگر شد بر قرار
مؤمنان کفایت صلوات از قبول کردار

چون شب تاریک رفت و روز روشن شد
گفت بر جبهل العین کاوشیطان شکار
که خدای چنین سحر از کجا آمده
کسی چنین سحری نکرد از ساحران و کلا
ساحران سحر باین دول با بیلی
که شوند زنده سر سبز از تو آموزند کار
این بخت دردی که انداخته با تو هم
باده پر کین سر بر سر کمانا دارد
نقل دارم و چنین از راه و بان معتبر
که چون چنین کرده ایمان عرض کرد بر کمال
چون صلوات گفتند بر رسول الله
که نشان بگفت چنین گلستان لاله
جمع از کافران گفتند بر طریق استحقاق
کای عهد یکسختی بشو روزی شنبه
آنچه نمودی با عین العین روشن اگر
خلق عالم دیده اند خبر بودای نادر
خلق عالم سر سبز بودند میران کین بود
در میان خلق عالم بود این گفت و کرد از
چون رسید این ناچار معکرم بر کایت
سجرات مصطفی و قدرت پروردگار
هر که بودی هم از شجر انصاف روگار
بر کجا نامر سینه جلوه نمایی شد
هر که ان باور ندارد به سینه یک گلزار
آتش عالم از این سحر سحر گشته اند
حق زهر آوس و بکر حسین نادر
تا در پا کاین مصطفی و سر تقسی
حق برین انصاف و با قوسادق و بکر
کشی سلطان از نهان و قی و هم تقسی
هم چنین سحری انصاف علم و قار
ایام

هم چنین سحری و حاکم امام حسن و حسن
قائم آل نبی تقدسند و لدل سوا
حق شستاقان در کاهت که جانها کرده اند
از سر شوق محبت در وقت سحر
هم چنین آبروی چاره معصوم پاکت
کز کرم مار کین در وقت شمشیر
آتش کوز سر انصاف مداح علی است
لطیف فرمان از وصال خورشید بر جبهه دارد
در قیامت خستاد با چاره معصوم کون
از کرمی و کرم ابرام آمرز کار
در کد از این کاه می کز من آید در وجود
هم چنین مصطفی و آل و اولاد کبار
معراج رفق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا و شهیدنا
و المرسلین محمد و آله الطاهیرین با کرم در اخبار آمده است که حق تعالی بخواست که
حبیب خود و محمد مصطفی را نزد خود خواند و شرف فلک را معراج آن خواسته لما خلقت
الافلاک کرد و هفت استوان را و آنچه در آنجا بود رسول حاشی فرماید و در پس
پرده اعلان برساند و کار را گوید و در حجت کشاید و نشان را لای بخشاید اتفاق
در شب جمعه دوازدهم شهر جمادی الاخره حق تعالی جبرئیل را فرمان داد که ای جبرئیل این
ملکوت و ملک سرسلان و سرحدک فرشتگان ان شب شبایت میمون
فرمان من چنین است که بر زمین نزول فرماید و در عالم برای او و جبرئیل را
سبزه ناز و عذاب از اموات برداری و خاکها زمین را بگل و سبزه

و غفران مبدل کنه و خاکهای زمین را از غبار شهب کرد و نم و سنگ ریزه ها را
 لوت و یاقوت احمر کرد و آنچه زلال را از چشمت حیات روان سازد
 و با ده خوش بوزان و نیمه آن را بشام خلقان برساند و روی هوار امقل
 کردان و در گذار آسمان بسیار ببردن آرد و دنیای فانی را سرسبز کند
 کردان و تحت مشکان را نیکو سازد و مرغان را آرام دهد و آیدمان را بخواب
 خوش مسرور کردان و بیایان را بکس تحت پوشان و بخوران را از دروغهای
 ماضی بچنان و در و اوج مقدسات صد بیت چهار هزار انبیا را از بیخ
 آگاه کردان و همرا با اتفاق آدم صفی الله و مسجد اقصی حاضر سازد و ایشان
 را با داب صف بدر و امشب ایلیم لعین را با لشکر شیاطین و دین
 کن و غلامی آتش و سلسله آجین در گردن ایشان اندازد و دهان کند
 را بپند و باران رحمت بباران و شهابها بکافران بباران و کواکب را بجهنم
 ازین چهره بر کشای و ستاره کان را بدخشان و مشتری را با زهر جفت کرد
 و شمس را با قمر قرین سازد و زحل را بجهت پروین سازد و عطارد را با مریخ
 جمع نماید و سحاب امیران بیک خواند آرد و سعد اسفر با سعد اگر مبدل کن
 و در دمای آسمان را بکشد و بر کنگره آسمان بکشد و قاعیل نور در آویز
 و ماه تاب را روشن تر سازد و اورا سحر و تعلیم فرماید و درگاه بهشت را
 بکشای

بکشای و حوران و رضوان و غلمان را بشارت دهد تا بهشت بهشت را
 از بهشت کردان و ملک الموت را تسکین فرماید و قسم را با لوح روان سازد
 سه قوال منتها را مژمین سازد و حلقه بهشت را بپندارد و شاخهای طوبی را بکشد
 کوکاب کون بیا و نیز و نور عرش را مضاعف کردان و حاملان را آگاه کن تا
 کرسی فیض را بالا بکشند و ملائک ملکوت را مژده دهد و تحت زرین را ببردین
 سدره المنتهانه و قش و دوزخ را فروشان و سحر اسر و چشم ملک الموت
 را فروشان و روی اورا بخندان و فرودس برین را ائین بیار و جوئی را
 روان کن و طیلوت رحمت را بخواند آن آرد و حوران را حلقه بپوشان و رضوان
 خبر کن و غلمان را کمر ببند و ولد انرا تاج مکتب بر سر نه و خلعت سند
 و سهرق در بر کن و همه را بر کنگره و فرخهای بهشت برادر و حورا بخت
 بدر و خوانهای نعمت بکشد و طوقهای نور در گردن ایشان بگذارد و همرا
 بویا خوش معطر سازد یا حیرت امشب بخور و بخور نور بپوشان و با آینه خود را
 بر فشان و بصورت خلقان سرمد چشم بکشد و کمر خدمت من در میان
 جان بستر در بند و حلقه تواضع در گوش کن و رقم چاکری و دست من در
 پیش بکشد و بر کشتن عرش برین تا فروش زمین گذر کن و در مرقد بهشت
 بروم و کسب براق نام خوش نه کوچک و نه بزرگ خانش گرفته پرو
 بکشای

آورد کمالش با آب سبیل بشو و شانه کن و زین جواهر و جام زرین
بروی نه و تنگ هدایت وی را استوار کنش و تیغ حجت را در زین و
رکابش قرار ده و جام برافرازد چاکران بر دست گیر و نهاد هر روز نوشته
مقرب را از هفت آسمان همراه خود میر و سهرافیل را همچون و رکابش
بجانب راست برافرازد و آنکه میکائیل را غاشیه بردوش نه و در جانب
براق حضرت جبرئیل چون این ها از رب جلیل جل شانیه ستماع نمود گفت
فلکا پادشاهها معبود از من بردارم و بجان اینها را و دل منت دارم اما
چیزی بخاطرم رسید اگر گفت شود معروض و رکاه احدیت غایم زمان
در رسید بر سر آنچه خواهد گفت باز خدا یا مکر امشب حالک دیگر خواهد آفرید
یا شتر اولاد آدم خواهد کرد یا امشب عالم را بدل یا خلائق را وفات
خواهی دلون امشب ارواح انبیاء را اجل رسیده است یا آنکه امشب شافع
روز جزا از عالم فانی بدر بجا خواهد آوردن یا مکر امشب قیامت خواهد بود
یا شتر بدید خواهد آوردن یا آنکه از لدی احدیت است که هفت طبقات آسمان
و زمین را بر سر خواهد انداختن یا زلزله در چهره خواهد افکند و خواهد
مستطاب آمد یا جبرئیل این فکر و اندیشه تو خطاست آنچه تو گمان کردی
و بخاطر رسیده است نه اینچنان و نه آنچنین است حکم ما اینست که امشب شتی
بگو

نیکو و مبارک دعا را با دوست و حبیب خود گفتگوست امشب رازت و نیاز
و نه بپوش و کدر از منی هم امشب تهر عطر را نزد من آوری یا جبرئیل زمانه
سامع باش تا صفات حمیده او را با تو بگویم بدانکه او حبیب است من محبوب او است
من مطلوب او و عاشق است من معشوق او دعا بدست من معبود او و دعا بدست من محمود
او و دعا بدست من مشهود او و اگر است من مذکور او و ناطق من منظور او و اگر است من مکتوب
او و همان تو من میزبان او پس من اینس از صاحب من صاحب او است که میگوید
من رب العالمین یا جبرئیل امشب براق را با قیاس میر با حقاده هر روز نوشته و رکاب
مقرب بر زمین روای سهرافیل نیز امشب چاکر و خدمت حبیب من چشمیار کن
و در جانب راست براق را روان باش و ای میکائیل تو نیز غاشیه بردوش نه
و بجانب دست چپ برافرازد و نه شود نزدیک دوست من جبرئیل را در دست
و رسول کاشی و سید قریش و پیغمبر ابطی و محتر کنی و بخت مدتی و سرور آسمی در پیش
قانع باشی و جامع و طمان را که عابد ساجد عالم را به آفتاب نبوت مایه است
رسالت و لو که جلالت موجب سخاوت شمع جام بدر کمال مقصود او است
و رحمت عالمیان معروفی به اس تقوا بر کنیدی خدا خواهد و دوسرایی بجز
مصطفی و نه فلک و بهشت و دوزخ بگذرند یا جبرئیل براحت دل و شهرت
جان او را بگذرانی چنانکه آیین بوی نرسد یا نبی برسان که کار ابا و امشب

را بخواند و خواب بروی غلبه کرد و بخت بود از ساعتی از خواب بیدار دید که
 غلغل و زلزله در ملک و مملکت افتاده و سرای امیرها روشن و نورانی
 شده و سید عالم بخت که بیرون رود احوال معلوم نماید امرها را بگوید گفت
 یا رسول الله قد بر تو کردم پیش تا من بروم و بینم که حال چیست مباد که
 جبرودن مگر می کرده باشد حضرت گفت خداوند من میگوید و خبر تو
 آمد دید که در سر راه جبرائیل و میکائیل و اسرافیل با هم قرار گرفته و فرشته
 استاده و جام هر یک بر دست گرفته آنحضرت مبارک بسوی آسمان کرد و دید
 در آن آسمان کشته اند و نمرده نه از نور آنها ده یکپایه از طلا و یکپایه از نقره
 و تمام طایفه صفت صفت چون جمال با کمال آنحضرت را دیدند از روی او
 بد اسلام کردند و تعظیم کردند و حضرت جواب سلام باز داد و فرمود
 دید که بر در خانه استاده و برین جواهری از نور بروی رفته و قبه از نور
 نور بر سر وی نهاده و بر از سر کوکبتر و از زمار بر زکریا و یحیی و مریم
 و زکریا و یحیی که ابرایق من الحاریر البرون من العباد الصغیر و روی او چون
 روی آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و عیسی و محمد و من طاعت از رسته
 و دو بال بر دوش چون پروبال فرشته و این براق در پیشگاه برشته جبر
 چه یکبار زعفران حزرده و از زعفران کوشش آتش میده و بر سینه طربا کاهی
 کرده

کرده و کاهی خفته و من را و از زعفران و پیش از نور قدرت حق را و نور
 که هر یک از طرق در گردن وی بود و شمعها و از زعفران و لعل و از زیارت
 و سر و کوشش و از زعفران و نور و شمعها و از زیارت بود که لا اله الا الله محمد
 و رسول الله علیا و آل الله حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرائیل و میکائیل
 جبرائیل ۱۱ فرمود یا رسول الله بشاره ما تو را که امشب وصال است قدم
 بر قباب قوسین نه و هفت آسمان و نه فلک را بنور قدم خود متور کرد و آن
 معجزه گفت ای برادر ایجا تا مقام قباب قوسین صد هزار سال راه است خیر
 گفت یا خدا سال راه است هر یک یک یا خدا سال راه است چنانکه از آسمان هفتم
 زمین هفتم هزار سال راه است و از بالا آسمان هفتم تا پای عرض محمد و ولایت
 حجاب است که هر یک یک یا خدا سال راه است که قطعاً جل شانزه شریف را
 به اجازت من بفرست یا جبرائیل چند سال یا برویم و باز آییم گفت یا رسول الله این
 ساعت برویم و باز آییم و تو شفاعت آسمان خواهی کرد حق تعالی آسمان را بر تو
 بگشاید چنانکه تو را منی مژدی و خوشنود کردی و کسوف و یطیلت ملک قنصلی
 بشنوی و شرف عالم قدس مشرف کردی و بهین ساعت رفتن و باز آمدن است
 چنانکه قطعاً در کلام خود فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله الذي
 بعثني ليليا من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى الذي بامرنا حوله

اینست که ایالتنا آنکه هوالتج البصر بس آنکه حضرت رسالت پناهی
 حضرت که بر برف سوار شود براق برید جبرائیل گفت ای چه دراز گیر کرغند که
 اینست این پیغمبر از زمان است و این محمد عرب است سلام علیکم و حبیب
 الهی است براق با هر حق تکیه بزبان فصیح گفت ای جبرئیل میدانم که این چه حرکتی
 و خاتم پیغمبران است جبرائیل مکلفت رسیدن بهر چه بود براق گفت یا جبرئیل
 بدانکه من سبقت صریح دارم بر جمیع مرکبان بهشت و از آن مرغزار که را
 آورده سبها ناسیاستند که داغ محمدی بر پشت دارند و همه نظر قدم او
 امروز من میخوردی شده ام حاجتی دارم و حاجت من آنست که ای پیغمبر فرود آ
 رو و شتر بر پشت من دراز گیر و در هیچ مرکبی سوار نشو و بغیر از من آنکه حضرت
 رسالت پناه صلا الله علیه و آله که این سخن شنید با جبرئیل برسم محمد و شتاق
 چنانست و فرمود که یا قریب خدا که چون از رفتن معراج مرکب منی و حجاب
 مرا تو میکشی بخدا بجهت کردم که فردای قیامت بهر چه مرکبی سوار شوم الا
 بر تو پس قربت و کمال و شکم بر زمین نهاد و زبان تواضع و ستایش
 بکشت و حضرت پای کرامت و ستیادت بر کباب سعادت نهاد و جبرئیل
 ایضا با زوی با فر و کوه مبارک حضرت را گفته سوار گرد چون بر آورد
 پادشاه بر برف لرزه افتاد و بر زمین ز فراق پس حضرت جبرائیل اعان
 یافت

براق را گرفت و سوار اقیل بر زمین و میکانیل روانه شدند و آنجا رسیدند
 و شسته صلوات الله علیهم پس آن را در میان گرفته میرفتند و براق را با و قرار
 بهر گاهی که میروند و سخن راه میگرد و چون مرغان پرواز می نمود و بر کجا
 بیت المقدس آورد و چون خواجه عالم پاره راه رفت جبرائیل مکلفت یا پیغمبر فرود
 ای و دو رکعت نماز گذارد حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و جبرئیل
 پرسید یا محمد ایامید که کجا نماز گذارده پیغمبر و فرمود که خدا عالم است گفت
 اینجا هجرت کلا تو مدینه است پس حضرت رسالت پناهی میفرماید که دیگر بر برف
 سوار شدم و دوسه کاحی که برداشت جبرائیل گفت یا پیغمبر فرود آی و دو رکعت
 نماز گذار من فرود آمدم و نماز گذاردم جبرائیل گفت یا محمد ایامید که کجا
 نماز گذارده گفت خدا و اناست جبرئیل گفت اینجا کوه طرست باز بر پشت جبر
 سوار شدم و بر برف دوسه کلام دیگر نهاد جبرائیل گفت یا حبیب الله فرود
 آی و نماز گذار من فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم جبرائیل گفت یا رسول الله
 ایامید که کجا نماز گذارده گفت خدا و اناست جبرائیل گفت اینجا چه چیز است
 گوید مولود کلا عیسی ابن مریم است باز بر برف نشستم بر برف چهار کلام دیگر
 برداشت بر بیت المقدس رسیدم جبرائیل برداشت من و میکانیل بر
 چپ مرا بر بیت المقدس آوردند پای راست بر در مسجد نهادم و گفت

بسم الله الرحمن الرحيم و قد هم با ندرون مسجد نهادم و دیدم که آدم صلی الله
در محراب نشسته مشغول طاعت و نوح در چهلوی رست او و ابراهیم خلیل
در پهلوی چپ و ایشان بر سر تپش بهر آب و موسی و عیسی در برابر او
و صد بیت و چهار هزار نسیب اصوات الله علیه هم چنین همه صفت نصف
نشته جبرائیل بیشتر از رخ با ندرون مسجد در آمد و ندا کرد و طوفان طوفان
سیدنا نوح العقیقه و صاحب طوفان و اشفاق و بعضی راه و هید راه و میدان تپش
حلقان روز عیامت را که صاحب این عرض کوثر نبوت و شفاعت خواجه جهان
الکلی حضرت آدم و نیاة چون این سخن را شنیدند همه از جای برخاستند
و استقبال کردند و سلام و تهنیت و تحنیت بجا آوردند و زبان دعا خواندند
گشودند اقول آدم صلی الله مراد کنار گرفت و گفت ای همتی همتی فرزندان
من ای آنکه خداوند ملک عالم تو به مرا قبول کرد و بجزمت تو بود و بجهت را
ما وای من ساحت میرکت تو بود و در شکنان را مسجد من امر کرد و بگفت تو بود
پس نوح خلی مراد کنار گرفت و گفت ای آنکه از در طوفان نجات یافتی
بجزمت تو بود و کشتانم هلا شدند بجزمت تو بود و دوازده سال گذشت
میرکت تو بود پس آنکه ابراهیم خلیل الله مراد کنار گرفت و گفت ای آنکه
آتش نمرود بر من نداشتن شد بدلت تو بود و خانه کعبه را منسجم نمودی

و صلی الله

و صلی الله را پنج خواندم به شوقه تو بود و تا سرانجام منبرت تو بود پس بنی
کلیم الله مراد کنار گرفت و گفت ای آنکه بر کوه طور با حق تعالی مناجات
کردم بجزمت تو بود و از دریا نجات یافتی بجزمت تو بود و در غور قبطیا
بدریا غرق کردم بجزمت تو بود پس عیسی روح الله مراد کنار گرفت و گفت
یا همتی عیسی علیه و آله آنکه از ما بجزمتی و بر همه بجزمتی و سر و جفت کشیدی
و شمع انوری و شافع روحش می و صلی الله را هم می و صاحب محراب نبوتی
و بعد از آن یکایک یکایک از پیغمبران و ششکان مراد کنار گرفت و دعا
میکشیدند تا مراد کنار محراب بروند و بالاتر از خود بجا دادند و شسته بگفت
جبرائیل بر جزمت و بیا بگفت و یکایک اقامت کرد و هر افضلی بگفت
کرد و آنکه من روی با آدم کردم و گفتم ای پدر خیر و اقامت کنی تا غار
گذریم آدم گفت ای حاجت عالم توئی مقدم توئی مکرم از همه فضل از همه
پس نوح را گفتم یا شیخ المسلمین اقامه کنی تا غار گذریم نوح گفت یا خیر
از همه بجزمت از همه بجزمت توئی مقدم توئی پس ابراهیم را گفتم اقامت کن
تا غار گذریم گفت از همه تو را تو را می تو را علمی پس عیسی را گفتم اقامت کن
یا امامت همه با اتفاق کشند که یا محمد توئی از همه بهتر از همه بهتر و امامت
و پیوسته بدو تعلق دارد که تو پیوسته مرا حجتی و رستم حلقه و خاتم پیغمبران

وگزاریدیم پس از آنکه ششم فرشته رسیدیم که یکصد و هفتاد و نه نفر از لشکر
لشکر را همراهی می کردی و در لشکر برافراشته و سپهر آن این بود که سبحان الله
الحمد لله والثناء لله پس از آنکه ششم فرشته رسیدیم که یکصد و هفتاد و نه نفر
از لشکر رسیدیم که با جبرائیل امین گفت یا سرور عالم این رحمت و بزرگواری
که بر ما و ما را بر تو است شکر است از تو بزرگواری که ما را این نعمت که به تو
را به چشم جبرائیل گفت سیر و معانی بهشت و بهشتیان چهارم حاضر کردن و لیکن
در این درگاه و طبقات دوزخ را مشاهده کن پس جبرائیل دست مرا گرفته و
دوزخ برد و دو سیاهی دید که سیاه و آسمانها را تمام تاریک کرده بودند چون
نزدیک تر رفتم آتش را دیدم بغایت سهوا و زبانه می کشید چنانکه می دیدم
و گفتم اللهم اجعلنا من الناجين و اجعل جبرائیل امین را که بر تو است و گفت
بعد از آنکه من هذا البقي الرجمه و شافع الامة يوم القيمة یعنی در روز
ای آتش را بکند و عالمیان و سرور ملک را آن این پیغمبر رحمت شافع است
که در روز قیامت حق تعالی را از بر آتش نشان و مخالفان وی آورده است
چون آتش این سنی بشنید خبر رسید و باز پس گرفته نگاه کردم در میان آتش
فرشته دیدم با هیبت و سطوت بران نشسته و چنان بر جبین زده من
از جبرائیل پرسیدم که ای کیت گفت این مالک دوزخ است نزد او رفتم
سلام کردم

سلام کردم جواب داد گفت یا جبرائیل امین کیت گفت این محمد است
و سیدها شمی است چون مالک نام مرا شنید از جای برخاست و توانست
کنان سلام کرد و عذر ها خواست و گفت چرا بیای یا محمد یا خیر البشر
مرا معذور و در بار که شمار انشا ختم پس گفت یا محمد بشارت باد ترا
که خیر خودی در امتان تو می بینم زیرا که بر در نای دوزخ نوشته است که این
دوزخ حرام است بر امتان محمد پس گفتم یا مالک تمام درگاه دوزخ
را بمنی تا تسیر کنم و قدرت خدا بر ما مشاهده کنم پس مالک گفت در
دوزخ را بگو و چنانکه عالم تاریک شد و هوای عظیم برخاست ناله و
او زاری در دوزخیان بگو شدم رسید گفتم یا جبرائیل امین چه صحبت است
و چه صدمت و چه نوع عذاب جبرائیل نفره زد که یا مالک درها ببند
و محمد طاعت مشاهده این حال غیبت پس مالک درها را بست
و آتش دوزخ فرو نشاند نگاه کردم شخصی را دیدم بر بالای کرسی
نشسته تمام اعضای او می سوخت از زبان او از جبرائیل پرسیدم که ای
کیت گفت این نمرد و بیدین است که جد ترا ابرهیم که در آتش ابد است
خدای تعالی آتش را بر او کلسان کرد چون نمرد و بیدید و گفت الله
بزرگست خدای ابرهیم که آتش را بر بنده خود کلسان میکند

خدای تعالی این انشی را امر کرد تا تمام بدن او را بسوزاند مگر زبان
 او را که بجا رکعت است الله اکبر پس چون این فرشته شنید خوشی
 شدم و گفتم الحمد لله رب العالمین زبان امتنان من همیشه بکلمه
 الله اکبر گویاست نگاه بگفتم یا جبرائیل بویشت را تا تسبیح کنم و دلم
 اگر خطاب آمد که یا محمد ز من را آفریدم بر آسمان تو و آسمان را
 آفریدم جوت رفت تو و جوت را آفریدم بر آسمان تو و آسمان تو میماند
 و انشی الفت دادم بحجت تو این همه آفریدم برکت تو زودتر جبرائیل
 آید که شتاق چون من این بشارت را شنیدم سجده شکر الهی بجای آوردم
 و از اینجا گذشتم بر در آسمان دوم رسیدم جبرائیل ۳ در بگفت خازن
 گفت گیت گفتم منم جبرائیل این آدم و ستید المرسلین را آوردم و بر
 خازن در آسمان نشوند و تمام فرشتگان آسمان دوم استقبال کردند
 و سلام کردند و در در بر من فرستادند و میگفتند جبرائیل یا ستید المرسلین
 السلام نگاه کردم در میان فرشتگان سختی دیدم از نور گذاشته و نور
 نیکو نور بر آن گسترده و جو خوش صورت در بالای آن تخت نشسته و حق
 دیگر از نور و در پهلوی او نهاده و جو دیگر چون آفتاب بر آن عاقل
 من از جبرائیل پرسیدم که یا اخی ایشان چه کسانی گفت این ذکرهای
 دانی

و این یکی مظلوم است این هر دو بر تختند بر من سلام کردند
 و گفتند هر چند یک با حبیب است رتبت از آنکه خدای تعالی
 برشته از من تسبیح و شت با نظر جوت بر همان تونگاه
 میکند پس از اینجا بگذشته فرشته دیدم که بر تختی نشسته و پنجاه هزار
 رت دشت و هر رتی در آورده از آن رت دشت از جبرائیل پرسیدم
 این کیست گفت این فرشته نام او شفا ییل و صاحب قطره
 باران را نگاه میدارند و میدارند که در خانه و مسجد یا کوچه یا بازارها
 و محله و درستان یا چند آن قطره باران میدارند و گفتم سبحان الله
 یا جبرائیل این چه نعمتی است و قدرت که حق تعالی باین فرشته داده است
 پس نزدیک وی رفتم چون مرا دید گفت سلام و علیک یا محمد
 من جواب دادم و گفتم علیک السلام ای ملک معتبر این همه حسابها
 که نگاه میداری آیا هیچ حسابی بند در دنیا که تو از آن در نهان گفت
 بلی یا محمد یک حساب است که نمیدانم و از شمردن آن عاجز من
 در فکر نهادم که این حساب کدام است که تو نمیدانی گفت یا محمد
 بدان که چون بنده از بندگانش خدا ببقای نازنای فرشته خود کند
 و بر تو و آل تو صلوات فرستد حق تعالی چند آن صواب بویست

این فرشته را جبرائیل میگویند

کمن از شمار آن عاجزم از اینجا نیز گذشتم از عرش ندا آمد یا حبیب الله
بیشتر ای گفتیم ملک معبود پادشاه بنده تو از اینک آدم خوش
است آن آوردیم خطاب غرث آمد که غم مخور من ملک عظام تو
بنی مختارم از اینجا نیز گذشتم تا بدر آسمان رسیدم جبرئیل در پان
آسمان بهم را آورد و داد که ای خازنان در کتب میجو و استقبل
نمایند اینک ^{انقلاب} نشسته خفتن و فخر هالین جد حسن حسین آوردیم
خازنان در کتب دندوش دی گمان آمدند و سلام کردند دعا
اورانجا آوردند و گفتند یا رسول الله رحما و ابر رسول و ای سید پند
پس از اینجا جوافه دیدم قنار طلعت و در شمس است آدم صورت
در عایت حسن و جمال طوق زرد نور در گردن او گذشته و بجای باز
نزد منخ بر سر نهاده از جبرئیل پرسیدم که یا اخی این کیت گفت
یا محمد این برادر طریقه نوسف علیه سلام است چون او مرادید از جانا
خود بر خاست و سلام کرد و گفت مرحبا یا محمد بدانکه در کما هیت
که مشتاق دارم و میزدید از تو ام زمانه باوی بسر بردم و از اینجا
گذشتم بهمان چهارم رسیدم جبرئیل ندا کرد و بارت داد و خاز
در کتب دند و قدم باند زدن آسمان چهارم نهادیم دیدم که جمیع

پیغمبران

پیغمبران و فرشتگان استقبل گمان و تواضع و تعظیم و تهنیت تهنیت
بجای آوردند و دعا و ثنا می گفتند ای خاتم انبیاء و ای زنده اصفیا
و ای برگزیده خدا و ای مقرب بارگاه کبریا و ای منزل و سوره یس
و طه و هلال فی مرجهای نگاه کردم عجایب بسیار و خواست بسیار دیدم
و از آن جمله شخصی را دیدم با حسن سفید بر کرسی از نور نشسته و از کتب
فرشتگان و عطا میخواند از جبرائیل پرسیدم که این کیت یا اخی گفت
یا محمد این ادیس است چون مرادید از جای خود برخواست و سلام
کرد و گفت مرحبا یا خیر خلق الله بشارت باد ترا که بر درها و قصه جا
بخت بوط قدرت نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
و لی الله پس که سجده شکر آتی بقدیم رسانیدم و از و در گذشتم
فرشته عظیم الشان را دیدم با هیت و صلابت بر بالای کرسی نشسته
سمنا که یکمای در شرف و یکی در مغرب و لوحی در دست داشت
و در آن مینوشت من گفتم یا جبرائیل این فرشته کیت و نام و کما
حیت گفت یا محمد این فرشته خزان ایل است و او قابض ارواح
ویران ملک الموت میخواند گفتم یا جبرائیل مراد و کیت و ای بر چون
پیش رفتم بر و سلام کردم جواب داد جبرائیل گفت ای خزان ایل

عظیم

کن و نگذید که این کلمه است این محمد عزیر است و خاتم پیغمبران است و کذبه
خداست او تعظیم کرد و در روی من بخندید و گفت مرحبا یا سید المرسلین
و خاتم النبیین بشارت باد ترا که سبب خندیدن عیسی و سبب خندیدن
من اینست که منم من در امتان تو چهل هشت هزار سال است که حضرت
تعالی بملطف خود آفریده است و هرگز نخندیدم تا امروز که الهام ملک
چنین شد که بروی مبارک شما خندان شدم سبب خیر امتان تو یا
معدود بدار که اگر یک ساعت غافل شوم این سه شته از دست من برو
انگاه پرسیدم که یا عزرائیل تو در این آسمان چه می نویسی و درین لوح
می نویسی جان خلقان چگونه بیستانه عزرائیل گفت یا رسول الله حق تعالی است
حیات و ممات جمیع مخلوقات و درین لوح نوشته است هر کس را اجل فرا رسد
نام او را ازین لوح سترده شود و نایدید کرد و در هر شهری و دیاری
که باشد من بامر الله تعالی جان ویرا بستانم گفت یا عزرائیل مرا از تو دیدن
تو ترسمی و هر اسی بدل من است و نه شده است آیا هیچ کس را یاری دیدن
شما باشد عزرائیل گفت یا رسول الله من روی خود را بیکس ننمایم و هر کس
را که اجل نزدیک رسد من دست خود را بجانب وی افشانم و جان وی را
بستانم و اگر نه بیکس راز هره دیدن من نباشد و اینک هفتادم هزار
و نوزده

فرشته رحمت بردست راست من ایستاده بجهت قبض روح مؤمنان است
تو و اینک هفتاد هزار فرشته عذاب بردست چپ من ایستاده بواسطه
قبض روح کافران و مخالفان پس از دو رکعت ششم بجزرائیل گفت که یا
میجسم رو ضات و درجات بجهت عنبر شربت میرکنم جبرائیل دست
مرا گرفته بدرجشت آورد و خازنان و حوهران و علمان و ولدان همه شاد
گمان با استقبال من میروند آمد و بر جمال با کمال من صلوات فرستادند
چون داخل بجهت شدم انهار و اشجار همه چون سلام کردند پس لذات
برشت را دریا قتم و درجات هر یکی را دیدم و تسبیحات ملکات را دیدم
و شنیدم و پیغمبران را به مقامات خود دیدم آدم در طاعت و نوح
در نبات و ابراهیم در دعوات و اسماعیل در قربات و موسی در مناجات
و عیسی در حاجات و هر یک برین صلوات میفرستادند و از آواز
محبید که یا محمد بشارت باد و تو بریا که مشتاق دیدارم گفتم آدم
ملکا معبودا پادشاهان بنده نوزاد آدم و کنانان امتان عاصی
آوردم خطاب از حضرت رب الارباب در رسید که همه را بنو
نخستیدم ما تو را صبی شوی پس از بخار گذشتم و بر در آسمان پنجم رسیدم
بجزرائیل ملقب بر در زده و خازنان در را کشودند و سلام کردند گفتند

باجت علی الاثنی الکلی ازین مردمان را دیدم که خطی بگفت رسیدیم که با
جبرائیل این گیت گفت حارونست برادر موسی پس حارون را در
گرفت و سلام کرد و درود برین فرستاد و تسبیح گفت و گفت السلام
علیک من ذین السموات یعنی تسبیح بر تو باد که زینت دادی آسمانها
را پس از نادون در گذشتم و بر قدم تابدا آسمان ششم رسیدیم جبرائیل
در بگوشت خازنان در بگفت و ند و سلام و تسبیح فرستاد و در میان
فرشتگان شخصی را دیدم که کلامی بر سر از نو در جبهه از قدرت برین و
نشد بود از جبرائیل رسیدیم که این گیت گفت این موسی کلیم است
چون موسی مرادید از جای بر حیت و تعظیم نمود و گفت السلام علیک
ایها الماد الماد معاجز مبارکه باد ای انکه صفات تو در تورات
خوانده ام و نامت را ماد الماد دیده ام و از روی امتی تو کرده ام
مرا این دولت روزی شد موسی عذرهای بسیار خواست و میخواست
میرفتم و کلمات هر یک میشنیدم تا بد آسمان هفتم رسیدیم جبرائیل
بگفت خازنان گفتند که این گیت گفت منم پیکر رب العالمین آدم
و پیغمبر آخر الزمان را آوردم ازین سخن شوری و غلغله در آسمان هفتم
افتاد و خازنان همه تسبیح کویان در گشودند و حمد و شعت فرشته
دیدم

دیدم که همه جامهای بنر و تاجها از نور آتشی بر سر نهاده و بر هر تاجی ^{نور}
که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی و آل الله آن گاه فرشتگان
مراد میان گرفتند و طبقهای نور برین شاکر کردند تا جبرائیل مرا ^{المنقذ}
رسانید و فرشتگان رحمت فوج فوج میا شدند و سلام میکردند پس جبرائیل
براق را آورد و مرا سوار کرد و عذرخواهی بسیار نمود و گفت یا خد
بسلامت برو و بعدادت باز آی کفتم یا اخی چه فکر داری که غدا
میاوری و مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله این جامه مقام ^{است}
و بالاتر آمدنم فرمان حیت بعزت و جلال برو و در کاف قسم که اگر غدا
بر پشت بپوشم آیم و پرو بالم بعز و د و ملاک کردم بیت اگر یک سر
موسی بر تر پریم فروغ تجلی بوزد پریم چون علاجی ندیدم بهر ^{اف}
روی براه نهادم و تمجید استم که بکاروم ناگاه از عرض اعظم ندا
آمد که یا محمد ازین معنی نزدیک من آی چون این ندا شنیدم ^{دل}
خرم رفتم تا بمقام اعلا علیین رسیدم براق نیز از رفتار باز ماند
چون فرود آمدم و نیک نکرستم بر اقران دیدم دشت برین مستول ^{شد}
تراه رفتن و نه جای بارگشتن نگاه کردم در عالم قدس حجاز دیدم
وسیع و نذر رسید که یا محمد چند کاهی بکوت من پیاده میا چون آوا

شندیم روح من تازه شد ذوق و شوقی بر سرم افتاد که خود را بستم
و قدم بر راه نهادم پاره راه بر قدم چه دیدم دیدم که بیت هزار فرشته
مستقر میامدند و میخایل جام رف رف گرفتند و در و باره
مرا گرفتار کردند و با آن بیت هزار ملاک میفرستادند که را زرد
حجاب که ششم که هر حجابی تا حجابی دیگر با صد سال راه بود اول
حجاب قدرت دوم حجاب قوت سیم حجاب هیبت چهارم
حجاب جبروت پنجم حجاب ملکوت ششم حجاب حقیت
حجاب مغفوت هفتم حجاب ملک هشتم حجاب کرامت
نهم حجاب سعادت یازدهم حجاب رفعت دوازدهم
حجاب عظمت پس از این حجابها که ششم و هفتم رسیدیم
عرش را دیدیم هر چه دیده بودیم همانی که چشم حقیر و اندک بینی و ندیدیم
قدم بر عرش نهادیم گری از نور آوردند و از کجا بگوئیم رسیدیم
یا حبیب که غیر مقدم فرود آمدی و براحت دل بنشین پس فرود آمد
و بر گری نور ششم زبانه در دهانم خشک شده بود سر به بالا کردم
آب رحمت از بالای عرش فرود بارید و بر دهانم رفت زانم
کشد و گردید الحمد لله رب العالمین ندا آمد یا محمد ثانی مرا بگو
بگفتم

بگفتم التحیات و الصلوات السالوات الزکیات الطاهرات النامیات
تعالی و قدس و تبارک العظیم پس آوازی شنیدم که السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و بركاته پس خطاب آمد که یا محمد آواز من
یعنی نزدیک تر آئی یا احمد گفتم آدم یا احمد گفت بشیبه آئی یا سید
گفتم آدم یا سید گفت بشیبه آئی یا محمد گفتم آدم یا ابرار گفت بشیبه آئی
ای محمد گفتم آدم یا غفار گفت می آئی حبیب گفت آدم ای محبوب
گفت می آئی مصطفی گفتم آدم یا مولا انگاه بر خود شستم که زمین عرش بزرگ
در آمدن ترسیدم که نعلین را و این دو خاتم نعلین را از پای بیرون گفتم ندا
آمد که حبیب اله من و مقصود من نعلین بر نه و کن و قدم بر عرش نه
تا زینت یابد و آرام گیر و تمثیل این حالت که خطاب موسی علیه السلام
رسید که فاش خلق نعلینک یا موسی نعلین خود را بیرون کن و بکوه طور
در آئی و محمد خطاب فرمود که خود را بر عرش نه تا عرش از غبار نعلین
مبارک توریخت یابد و در آنجا موسی از کوه شرافت میخواست در آنجا
از نعلین محمد زینت میطلبید موسی فرمود که نعلین از پای بیرون کن تا بر
کوه طور بر قدم تو رسد و محمد را فرمود که نعلین بر عرش نه که بر
نعلین شما بر عرش رسد که و ما منّا الامقام معلوم انگاه حضرت

رسالت پناه فرمود که زبان بر کشادم و در باب طحال بزبان سسوال
با ملک ذوالجلال سخن آمدم در حالی پرده از پیش روی بیا و بختند
چنانچه هیچ نیدانم و هر سخن که گفتم از پس پرده جواب شنیدم ندا آمد که
یا ایها الطالبی کرسه الجایع و لرز راه دور آمده حالا تو منی و من تیر
طعامی تناول کن که با تو کار دارم من در جواب او عاجز گشتم ناگاه
از پس پرده سفره با کاس شیر لطیف و لیز و دودان سیب برین
آمد سر برین نیاز خادوم و گفتم ملاک معبود اینده نوزاد پادشاه
نودانا و احوال مرا میداند که هرگز قضا غیر خورده ام و بابر دارم طی
مرتعی موافقت و مشارکت میکردم ندا آمد که یا محمد طعام تناول کن
اینکه بر فاق تو میرسد پس دست دراز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم ذق من عند الله لقمة من لقمته بر دوشتم و بر دهان
گذاشتم ناگاه از پس پرده غیب و سستی با من موافقت نمود چنانچه
من است لقمه تناول نمودم آن دست دو لقمه برداشت بعد از آن گفتم
الحمد لله الذي انعم علينا حمد الله را بجا آوردم آن کاسه غیب شد
و آن دو سیب را یکدیگر برداشتم و یکی آن دست پس ندا آمد که یا احمد
چه میکردی گفتم الهی تو دانا و بینا و امتان عاصی دارم و از کنا
ایشان

ایشان شرمسارم ندا آمد که یا محمد من ادعای الواسعینم بجهت تو بر امتان
تو میربان شرم گفتم الهی امتان من ضعیفند و کناه بسیار دارند ندا
آمد که من غفارم و همه را بخونشیدم و امر زیدم بشرط آنکه نافرمانی نکند
و امری که فرموده ام بجا آوردن طاعت ایشان اندکیت ندا آمد
که یا محمد طاعات اندک امتان ترا بسیار می قبول دارم گفتم الهی
امتان از دوزخ ترسانند گفت بجهت تو همه را نجات دادم گفتم
الهی امتانم بخت مرا خواهند ندا آمد که یا محمد بخت را بیکو کاران
تو از رخ دارم گفتم الهی امتانم چه طاعت کنند که رضای تو در آن
باشد ندا آمد که یا محمد مرشدان روزی چنان رکعت نماز بگذرانند
تا از ایشان خوش شوند با شتم گفتم آدم صبی الله را بخت دادی و نوبه
قبول کردی و ملائک را بسجود او فرمان دادی و ابراهیم را احبب خود
خواری و تنش را بر و کاستن کردی و موسی را عصا دادی و یونس
بصنادادی و بر فرعون مظلوم کردی و او را کلیم خود خواری و فرار
نراضی و چه میدی پس خطاب آمد که یا محمد و یا احمد بدانکه هر چه زانم بسیار
دارم میرکت تو بود اگر آدم را بهشت دادم بجهت تو بود و اگر نوح را نجات دادم
بدخوت تو بود و اگر ابراهیم را خلعت دادم بجهت تو بود و اگر ادریس را نجات دادم

پیش از آنکه یاقوت جلالت آن پست نذر آمد که آن دو رکعت نماز
 من نماز کردم و عکری آورد و بعد از آن حضرت مرجهت حاصل کرد و بعد از
 سر آمد نماز رکعت آمد و سبکایل مر بر طرف نشاند و از همان دور زده
 حجاب بگذراند و در آنجا آن عظم رسانید در اعلا علیین در آنجا براق را
 دیدم که ایستاده و از فراق جوی اشک از دیده ها کشاده چون فرات
 توانست کن کن بیاورد و شکم بر زمین نهاد و از طرف فرود آمد و بر
 برف غبار نشستم و آن فرشتگان مرا و داخ گفتند آدم تا بصدرة الممتدی
 رسیدیم جبرئیل را دیدیم با ناله و هتاهت و هتاهت چون مرا دیدند
 مبارک باد و دادند و آمدند تا باستان چهارم رسیدیم باز انبیا را تمام
 دیدیم و تنهت از ایشان شنیدیم حضرت موسی پیش آمد و گفت ای
 خدا چقدر رکعت نماز با امتان تو عطا فرمود گفت الحمد لله رب العالمین
 حق تعالی پنج رکعت عطا فرمود ایشان را بمن بخشید و قلم عفو بر کنه
 ایشان کشد و آنچه دلم در طلبش میشتافت در پس این پرده بختان
 یا موسی از جمله تکلیف که بر امت من فرمود و پنجاه رکعت نماز که واجب است
 که در هر شبانه روزی امت من بگذارد حضرت موسی گفت یا رسول الله
 امتان تو ضعیفند و این طاقت ندارند می بایست که از حق تعالی بخواهی

که ششم ششم و ششم موسی گفت حاجت ما را روا کن و باز کرد و طلب بخشید
 چون باز ششم بدر همان مناجات کردم که ای امتان من ضعیفند و توانا ندانند
 و حجاب برخواست و آنکه حاجت موسی را روا کن نذر آمد که حاجت موسی را روا
 کردم و بچهل رکعت فرزد و دادم پس باز ششم خود را بکار موسی کردم یا موسی
 بچهل رکعت مقرر کرد و ایند موسی گفت یا رسول الله امتان تو از خنده این بخت
 بیرون نیانید باز کرد و تخفیف طلب کن اینجا که حضرت موسی مرا بدرگاه خود
 رساند و تا آنکه حق تعالی مقرر کرد و این پنج وقت را بصدرة رکعت نماز فرزد و او را در
 روزی بکنند تا پنج وقت را و شش بگذراند که این پنج وقت را بر پنج وقت
 مقرر کرد و ایند و در آورده شده ششم و موسی را شربت دادم و ششم را
 جبرئیل بر خیزد و بر ایشان چهارم میشت پیر و حوران و غلمان و ولدان و
 و غنچه ها و سب و درخت طوبی تماشا کردم و بجا مرا و اولاد مرا بمن نمودند
 و اهل بهشت همه بزرگواران مشغول بودند آنکه پرده حجاب از پیش من برخواست
 و احوال مشر و شر و روز قیامت و حساب و ثواب همه خلقان را و تمام
 معجزان و امتان ایشان را بر من عرض کردند چه دیدم و دیدم که پیغمبری حق
 با و نفر پیغمبری با پنج نفر و دیگر پیغمبران بودند که تنها آمدند بجا مرا و امتان
 مرا بمن عرض کردند دیدم از مشرق تا مغرب صفها کشیده و همه بجا پیغمبر الهی

کشیده چون بر احوال ایشان مطلع گشتم سجده میگردانیدم و خود را بر سر سجده
 دیدم از براق فرود آمدم سجده رفتم و در کعبه غار شکرانه گزیدم و بار بار
 نشستم یک طایفه العین خود را در خانه انداخته دیدم جبرئیل دعا و ثنا گفت و با
 براق تمام خود را به جهت فرمود و سر در کایات چون در سیر معراج هر چه توفیق
 و فضل مبارک نمودن و قول احوال فرمود و نور یک ساعت و نیم در شب با بود و چنانکه گفته
 عجایب حیات در معراج احمد که در یکدم محمد رفت و آمد
 پس یکدم بخوابیدم و ساعتی آرامید و بعد از آن برخاستم صبح بود که

باز یادم آمد آن شورشان روز قتل نوحه مان حسین
 آتش زده باز نام کر بلا آه از صبح شام کر بلا
 شرح در خون خفتن اگر کنم یا حدیث قتل ششم سر کنم
 از جهانی گویم و زان انقلاب یا زنجیر کوکان خط آب
 ذکر خوف عسرت لیکن کنم یا بیان قتل شاه دین کنم
 سینه مظلوم شاه کم سپاه ایستاده در میان خیمگاه
 کردن کج آن امام معصوم مکیه داده بر سنان خوشن
 چشم سوزی قلعه کشکان ولی ز شورش زان شبون کلاه
 نوحه مان

نوحه مان نیست بر بالک آه هر یکی سیاره سان و بنال ماه
 و خزان گریان بر و ره و می چون نبات النعش بر کرد و جدی
 ان یک از خوف جان میگردش دیگر می میگفت بابا العطش
 در صدمم هم شدی زین زهوش چون گشودی دیده گفتی با خروش
 از غم بی یاریت ای جان پاک سوخت جانم یا اخی روحی فدک

حضرت محمد صل کردن مسلم از حضرت تبه اند قدم بیداد جهاد نهاده
 یافت چون از شاه دین اذن جهاد حمزه ثانی بمیدان پا نهاده
 بود اگر او شیر ختم انبیاء بود مسلم شیر شاه او لیا
 بود اگر او ناصر دین رسول آمد این زاعوان فرزند قبول
 حمزه کرم رسول کبریاست این برادر خوانده شیر صفت
 بود اگر مصطفی را نوبین آمد از این جان نثاران حسین
 اندک شاه تشنه لب را یاد است یاری او یاری پیغمبر است
 حجب پیغمبر بود حجب خدا حجب ایشان حجب شاه کر بلا
 مسلم آن فرزند مرد پاک زاد چون بمیدان محبت پا نهاد
 زو نهاده چون شیر در میدان ولیم رو چندان کجا در زم شیر

بازای باران آمد بیاد
از جفای کوفی و این زیاد
روز روشن پیش چشم شکوفا
شکم از ماهی گشت آم ز ماه
زوشتر آتش بکافون دلم
عقل زایل کرد جفون دلم
ز آنچه واقع شد سلطان زلف
الامان ای اهل ایمان الا
محنت ایوب رمزی زین عم است
کر بود محنتی هنگامه خیر
یاد چون زاده بود چمبر کیم
۳ و ۴ بر احوال روز ستیز
باشم از بخر حسن در شور و شین
کرید از بهر کده این سر کیم
سید اعجاز شاه تشنه لب
یا کیم باور ز لب شک حسین
قدت شاهی جلالت شاه دست
دیدان کر ظلم پیدا از غریب
عشق بازی بر خفاش افشان
لنگر کشی همراه دست
داشت با اندوه غربت آنجناب
نوجوانان هر یک از جان خوین
جانبان اندر گایش عثمان
هر یک چون ذبیح اله ملیح
صدق کز یک و یکدل در کباب
حیف و عباس و جلال هاشمی
نوجوانان هر یک از جان خوین
او از آن خسار و خال هاشمی
شرح حریق داریش انشا کیم
یا لوی ماتمش بر پا کیم
داغ اگر

داغ اگر آتش جهان زند
حسرت کاسم بوی دامان زند
چهره از خون بهر کاسم سر کیم
یا علی اگر علی اگر کیم
او از رنج حسرت مرده
یکجهان حسرت ز دنیا مرده
چون شهید کر بلا به یاور می
ارجمین و غرورش یکس تری
گفت آن یکس که زین سنا یلیل
غیر مسلم نوکل باغ عقیل
وقت کشش مسلم از توشش دست
از بر سه طفلهای خوش دست
به مسلم کریم و بر حال او
یاد غریبت اطفال او
چون شد از کینه ال زیاد
دست کیران طفلها می نداد
هم شهید و هم ذلیل و هم سیر
هم غریب و هم یتیم و هم صغیر
چون زلف کلاه شاه کر بلا
چرخ کرد آن یکسان را مبتلا
دستگیر لشکر زان شدند
یوسف آساهر دو زندم شدند
هفت سال ابر بود یوسف و سیر
وان دو تن یکسال در زند آسیر
بود بران یکسال آن خلخال
رخت یکسال میش از هفت سال
چون برآمد یوسف از زند مصر
شد بزم مصریان سلطان مصر
یافتند ایشان چه از زند نجات
هر دو را گشتند جنب فرات
دستان آن دو طفل به پدر
باشد از هر قصه دلسوز تر

چو بر لاله لاله از کفتر ماند خامه آتش زبان از کار ماند

شعله چو دم که قیت جمال ماعون و قلک شمشید
مجنون عیان که بیت نقش از گویان گشت
روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول
تا شو قطع بر ابروی عدو با تیغ مدح
مضرت صادق بوی چند از ترنم کر دلف
چون زرقاب بکر یکبار چون عنوان گشت
آنگاه سیم شد که واقعات گردان
کریم کار شعر کرد به صعب تر جان گشت
عزمی شمری دره شور با تم غرض دار
جعفر عیان به سنج گشت که تیر لای من
چون تو به تقریر نظمی که اندر گرد
بسیار با شمع و زلفا طعنه بر شاعران گشت
کوهانی که می توانم سر سر شرح کرد
در صف و محراب را در سر کفان در و زخم
در زین که بر لب و شمع شام
که شد لب نشسته مظلومی که ختم آید

بنام

بنام سعد از بهر عالم کافر دارین شد
از عرش در بر وی جبرایلی ترزنگ
او از انبساط کوه قاف و دوقین همای
تیر باران شد علی اکبر در عاصف
به علقه رسپا چو یاد افروشی
آنچه بر عباس از شغل علی در می رسید
او از انبساط که صغریا و کبریا
ز و بر جریل در خیمه عروای چشید
نظم جعفر چون نیز صادق آل رسول
آتش شاد و در مجلس از زمانه پر که
موتن بجا آمد که در چشم انصرت
گفت با جعفر جزاک الله خیرا این کلام
بیشتر از ملایک اشک افشانده
باشد انعام از افروغ برین در و زخم
نقد واری از ملک زحمت جدم حسین
چو بری تکمیل شد در و زخم اهل بیت
شکر کافر بجهنم سق از سر ایمان گشت
از عرش بر این دریا به طغیان گشت
در شاد و تیر یک لاله با شین گشت
آنچه از کشتن رخسار با شین گشت
کی چنین نظم ستم پر کرد این دور گشت
آنچه بر کسم را شرب خانه گشت
حوز و زین و بیاد و در و زخم گشت
نار و در و زخم گشت با حق عریان گشت
دگر شد کار عرواین حرم ز افغان گشت
اگر ایونم سیده نامه از گویان گشت
چون بر سیلاب تو به بسوزانده گشت
شعر و چون شمشاد جسم و جان گشت
احل احسانیم تو ایتم از حسان گشت
کو که کوهر معیت داری حق انصاف گشت
اری اینان قیود از ملک زانسان گشت
باید از انسان کامل کمال اینان گشت

نوشه آمد چوین که در شب عاشورا که فردا شش شنبه خواهد و راجع طبعیت از شش شنبه
 هشتمین غزل را خواهم خوانم فردا اول تو دوست از بهر شش شنبه
 چنین برادرت را خواهم شب به شبی فردا بیا بخدمت دیگر مراد بهینه
 خواهم بیا تو یکدم بنشین برادر بر خواهم سیرت به بنم از یک کار ماور
 ای مادر کار ماور جان تو سکنه بهره سیر تو دشام بارش سانی مدینه
 بجان من که خواهم در اخیز که دار ز بعد مرغ تو دارا یک خطه شش سارار
 زین شنبه چو این را بیا تو زو بر پیش از سر کشید معجز نشان نمود و پیش
 گفتا جانم فدایت ای نوجوان برادر حتمی تو مرا که عاقل و مضطر
 کردی غم برادر سهارش سکنه ترسم جدا سازند ما دور از سکنه
 خواهم تو طفلان را یک یک بیاورم به هشتمین غزلت کل فراع بکنم
 خواهم سینه ام کو هشتم برم نیامد جانم بلب سسیده چرا برم نیامد
 گفتا جانم فدایت ای نوجوان خواهم از شکست سکنه افتاد پیش ماور
 شنبه چوین برادر ز دوست غم سینه گفتا خواهم چنانم سزارم سکنه
 زودی رسان تو بر من شب به شب بنم در این جوار شب دیگر از شنبه
 خام که عابد بنم در این بر من آری بجان من که خواهم در اخیز دارید
 زین العابد پیشید با دیده غمناک بیا بجات و راید افتاد بر سر خاک

با صغف تا تو نه خود را بکشد
 با صغف تا تو نه خود را بکشد
 یارها حسین چه دیش از تو کشید
 یارها حسین چه دیش از تو کشید
 مکر خدای ای زنی العابدینم
 مکر خدای ای زنی العابدینم
 ای نوردیده لایم جان تو بکشد
 ای نوردیده لایم جان تو بکشد
 با او درین بی بود ناکه سینه آمد
 با او درین بی بود ناکه سینه آمد
 او را گرفت در گنجه روی خنده ریش
 او را گرفت در گنجه روی خنده ریش
 گفتا جیف بکشد فرو رستم کرد
 گفتا جیف بکشد فرو رستم کرد
 خا بر زب کج نه کوه در سینه
 خا بر زب کج نه کوه در سینه
 و زانکه سپیش نیزه زنده شود
 و زانکه سپیش نیزه زنده شود
 نما هر که بماند مشهور در اینم
 نما هر که بماند مشهور در اینم
 مقدمه منزل اقل و بکشتن بسیار
 مقدمه منزل اقل و بکشتن بسیار
 که چون بر شهید کربلا نزدیک شد
 که چون بر شهید کربلا نزدیک شد
 آن ملاک از غیا و اولیا پروا آمد
 آن ملاک از غیا و اولیا پروا آمد
 آنکه پیش از این در عالم غلو بود
 آنکه پیش از این در عالم غلو بود
 آفتابها را در جبهه خود نگاهد
 آفتابها را در جبهه خود نگاهد
 تا شوم محرم و جنب فرات از تنگ گیتی
 تا شوم محرم و جنب فرات از تنگ گیتی
 آقا اگر

تا عا اگر شود صد بار و در توید
 تا عا اگر شود صد بار و در توید
 ناکه در کربلا از قتل فرزندش
 ناکه در کربلا از قتل فرزندش
 تا شود از قتل قتل و حتی مصطفی
 تا شود از قتل قتل و حتی مصطفی
 تا که کبیر پسرش را در بهشت جاودا
 تا که کبیر پسرش را در بهشت جاودا
 تا میقتلند در نوحه و پنجا رحم
 تا میقتلند در نوحه و پنجا رحم
 تا شود از تیغ خنجر شامطوفا
 تا شود از تیغ خنجر شامطوفا
 تا ز غل افکندن اندر گردن زین العابدین
 تا ز غل افکندن اندر گردن زین العابدین
 تا صبح جیازیب میان قلعه کاه
 تا صبح جیازیب میان قلعه کاه
 تا شود و کلمه بر جازه غریبان سوار
 تا شود و کلمه بر جازه غریبان سوار
 تا به نرم ماتم سلطان مظلوم شوند
 تا به نرم ماتم سلطان مظلوم شوند
 سید شراف امت پیغمبر و انکشت
 سید شراف امت پیغمبر و انکشت
 فاقه گفت ایندیج الله ثانی چون
 فاقه گفت ایندیج الله ثانی چون
 تا نوا خا بلبل باغ مصیبت جوهری
 تا نوا خا بلبل باغ مصیبت جوهری
 شهادت مظلومان مسلم کما شرط فرات بدست حادق ملعون
 شهادت مظلومان مسلم کما شرط فرات بدست حادق ملعون
 نه همی کبار بر آل عا گردون کرست
 نه همی کبار بر آل عا گردون کرست
 قلب زهره را قالب عاج روان سپه
 قلب زهره را قالب عاج روان سپه
 چشم حوار مع مریم با حورین کرست
 چشم حوار مع مریم با حورین کرست

چشمه چشمه زین غرامی غمناک
 یافت کردن آنکه از کرب و غم
 سرفراز آمدند در دشت بلا شطرت
 از غم مسلم کردند مصطفی افکنده شال
 او از آتش کاند و طفل از آتش فرو آید
 بال بسته دل شکسته همچو مرغ غافل
 اینک میگفتند فردایت جلدت نماند
 دیگر میگفتند از اینت کس فریاد رسد
 از دل مالک برونخ دیده ضوای خلد
 جوهری در ماتم آن طفلان بی پدر
 مرد و زن و پندار و پندین عاقل همچون کربیت
 نوحه بکسی نماند آن رفیق حضرت سید الهیاد علیهم
 چون حسین در کربلا بی پیش
 آتش دین با هم از آن شکاه
 دید چنان دوش را که کجا
 نیرغم بریندیش تا بر پشت
 و جلد و جزو نیست عیسای کردنی گریست
 آنچنان کرد مثل او تنوم مثل بر و تن گریست
 چشمه خورشید خورشید در آفرینان گریست
 مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریست
 تا سحر هر یک ز خوف حارث طغیان گریست
 هر یک از بخت برگزیده وار و گریست
 فریاد داریم باید زار زار اکنون گریست
 خشم اگر کریم باید بر روی چون گریست
 رشک و فخر شکسته سر زود دیده چو گریست

گفت ای لاریس جوان فخرم
 از چه افتادی ایانور بصیر
 حسرت دارا دیت بروی بگوید
 کرفازی یاریم در دوار گیر
 چونکه از کرب و آزاری ندید
 گفت ای عباس یار و یارم
 پشت لنگ از تو دارم بر زار
 دشت از ستانم بر دشت
 بی برادر هیچ مرغ بی برم
 کرفازی یاریم در دوار گیر
 چونکه از عباس آزاری ندید
 دیدم خفته لیکن با فوسکی
 دست باز خون خود دار دختنا
 خون چه غمناک ز چشمش می چید
 گفت قاسم شد دلم از خنده شاد
 نوجوانان بودم رسیدم بر برادر
 ای علی اگر کام را بگیر
 کشته عباس را در بر کشید
 ای علی در سپاه لشکر م
 ای برادر جان علم کن استوار
 تشنه طفلان مرا بکشد آشته
 یک برادر از دوشکر بهتر م
 ای برادر جان را کام را بگیر
 رخت تا بر کشته قاسم کشید
 بر دوش او حسرت روی عریک
 خفته در خون یا دکار بود ترا
 کاه کاهی آه از دل میکشید
 گفت قاسم شد دلم از خنده شاد
 نوجوانان بودم رسیدم بر برادر

گفت العطش یک سقا کرد را
 عباس عوامان در زلفشکی کبابم
 تو میر و بی امیدان نمودم خطم
 صبری نامور با نام حسین عربم
 عیسای که تو از زلفشکی کبابم
 عز و خرم حسین آن شاه بقرینه
 سینه خدا یا با تو فریاد بگویند
 رحمن خدا یا بر حال ما فقیران
 یوسف بخت و خلیف یا لاریان
 عروسی با هم یا غمور میدان
 اگر شهید کردند تو زلفشکی کبابم
 قاسم عروسی عیبه بود قالب بگویند
 زینب نام افکار و کرد و بدین
 حاجت فریاده محمد پاکست زاریم
 کاشم با تو زاری فریاد بچاند
 بابا عیبه که سر از زلفشکی کبابم

ایا در دست یکدیگر دارند
 در دست خفاف
 یا ایا میخوانند و در دست کو
 و در دست کو
 کو طفل صغیر بن عبد الله
 محبت کش ایام
 ایا بیل بر زمین میخساید
 و در دست کو
 در دست عدو اهل خیال در آید
 مظلوم چندین
 عباس غنچه در دست کو
 و در دست کو

باز آن دم به نور دگر
 چشم اندر خرم چو غنچه بود
 از غرقان در کبریا
 باز هم آمد از اهل ولا
 در صف عاقل و جاهل چهار
 در صف اول و مقام باز
 با حق ملکوتی که
 کبریا غنی از کجا بود
 نه میر و نه پادشاه
 نه عاقل و نه نادان
 باز آن حال آه تهنی
 گفت با قوم عفا و آفتابینی
 ای عاقل و مست از تشنگی
 قطره آب در دهان نه
 غرا این با خود مدارم مشکو
 خرم و حالت نیست در دل عازرو
 نمودم خودم ز ظلم کوفیان
 در سینه که مدارم از سنان
 گفت با رب جلال زارم را برین
 جای آتش خود و در را که بکنی
 محبت ناکرد از بهر حسنی
 خاطر از جان با تو رفتنی
 بجای دیگر از در را به جفا
 ایام از کس و کام مصطفی
 خدای بزرگ و بزرگوار
 آن خدای از صفی که در حق

بعد من آتش زنده بر خیمه کاه
 عارت سبب درخ طفلها
 عایدیم راز بسته می کشند
 غل کردن پای بندش می کشند
 خوابم من اسیر در بدر
 و خزان من همه خوین جگر
 می شود بر ما قه غریبان سوار
 چون اسیران فرنگ و رنگبار
 این بختو جام را بر سر کشید
 لا نعم بر جانب ساقی دود
 آمد آلودگی از سرش برین
 کی خستنا آفرین صد آفرین
 تخلص ایتمال گوید مضافه
 قاسم افغان زین مطلب کند
 صاحب بزم خزا بنما خبر
 خبر شد از این می ساقی خور و
 خلعت سلطان دین بر تن ببرد
 بیدق بر پا کند با شور و شین
 بای بیدق او بگوید یا حسین
 راجی دق فو امیر المومنین بعد می کشد بجز کمر و مصلحت
 شمی بهر تفکر فرو برودم
 عارف خلعت من شد بجان حیدر
 بجز کجا بیایان کرو صرصر کرم
 بی مناقب آن شهر یار بهر
 بدیم آفرین با الکسبت دروش
 تو چه حد که کنه ذکر ساقی کوثر
 علی سرمد او علی سب هادون
 علیست تر شد جبریل و این کسیر
 نازل

پشت بام علی اودن گنده خیر
 ترولی کرد ستاره ز آسمان برین
 تمام خرق کناه و روان شد بقر
 محالین چه بید مذابن حکایت را
 سپرد دست قهر بپشت آن خواهر
 با سنان چهارم صد انود تر و جگر
 که هست سوز خیز زمین دل و ر
 زار و در برش حوریان همه کسیر
 بجز بریل کویا رود بخند برین
 نقاب افکند بر او رخ نگون
 بچشم او بکشد سر و سینه
 زار آمده بجز حسین نشد جگر
 تو یا علی یا سوزی کر با بنکر
 چند اندک در یک محبت و ملاک
 بکشتا کشتی با دوان را انگری دارم
 ندانم که صیاد اجل را صید دارم
 بکشتا قاسم و عباس عیون و جعفری دارم
 ندانم که شایان صید تو تر مسکوری
 بکشتا همه اگر چه سوره ساله چون دارم
 ندانم که آه و باده در دام می بینم
 بکشتا سوزی خیمه حور و صغری دارم
 ندانم که سیلی خور بر شام می خورم
 بکشتا چون سکنه ما پاره و ختری دارم
 ندانم که بار بار جفا را میدی رفیق
 بکشتا همچو زین خواهر غم پروری دارم
 ندانم که برادر شام زین یاوری دارم
 بکشتا همچو عابد یک علی مضطری دارم
 ندانم که مطلع رکستان سکنه یانه
 بکشتا مطلع ریش چون دسری دارم
 ندانم که بجز خبر آن را بخوری برب
 بکشتا می خورم خا برات از مهری دارم

قصیده

دوستان نوروز آمد لاله زار ز کس
لاله روی در زمین و گلزار ز کس
بلبل تجاره عاشق کشت جزایر گل
کل برقت و بوی گل را از گلزار ز کس
عاشق تجاره تا کی در جوار جویس
همچو پروانه بر دشت زلف ز کس
نوح را در کشتی طفت نشاندی از بفا
حضرت شاه ولایت آمدش انکار ز کس
کردش را کشتی خلیل آشفادین
شد قمر در تهین شایا لا فرقت
درب آب جانش بود آن خضر نبی
جام آب از دست حیدر ساق کوش ز کس
در شب معراج در عرش برین چیز
شیر حق انکشت از انکشت پیغمبر ز کس
آسمان و کرسی و لوح و قلم با اسوا
در وجود پنج تن با ال پیغمبر ز کس
را اسطر را برید و کشت تمیز بود
با دو انکشت مبارک قلعه ز کس
در شب جم قیر بر جهان زید شد سوار
خلعت شاهنشاهی از خالق اگر ز کس
چون نام این رشید فاشد ابلیس لعین
مطین او چون کور و حد او یا دور ز کس
این خبر را داد او بر خالدين لید
خالدين وليد از او بدتر از کس
بند بر بر این ستوار دوری را هم بخت
او بفر بفرقه اشرار شمشیر ز کس
حقیر را فعلی که ب مصطفی وار و بدل
نامه بخونده از شاخ محشر ز کس
چرا غلط خواهانست در روز جزا
او بر آتش را ز دست سبط پیغمبر ز کس
دظلم

بازم اندر سر هوای ویکرت
مهرغ جانم را نوای ویکرت
ببل طبعم بگلزار آمده
طوطی انقضم بکفزار آمده
ناله ام را صوت موسیقا است
دیدم کانم را سخون باری است
در دلم عشق آتشی افروخته
هر چه غیر از یار یکسر سوخته
آری آری عشق را اینست کار
کو بسوزم هر چه پیش غیر یار
ایجاد کن کتشم را تیر تر
تا بسوزم چون سمندر سر بهر
چون در آن آتش خود بینم زول
از شر آتش بایم پرو بال
آشیان بر شاخه طوطی زخم
عقل اندر کشتن مینا زخم
فاش گویم حقیقت عشق و کینست یار
تا شود سر نهادم آشکار
هست عشقم مهر خنجر حسین
یار من بشد حسین در نشاتین
یادم آمد کشتگان کر بلا
حال خون خشتگان کر بلا
یک سخن گویم بسوزم ناس را
قطع کردن بازوی عباس را
حرف دیگر گویم اهل عزا
کشته شد اگر شبیه مصطفی
یادم آمد ناله های الفراق
کر گویم هست حتما لایطاق
یادم آمد تشنگی های حسین
شد و آن خوانا به دل از زمین
ای زبان ویکر مکو میاش لال
کی بود ممکن حسین را وصف حال

تو که امشب بس برای شور و شین
 کریم خواهی همی کو یا حسین
 بیدم عقد کهرها میکنم
 نقش مشور و درها میکنم
 چو خط در دست ماچین نامم
 مشک میریز و خزال خامم
 کر تو سیم از شجاعت محضی
 میثوم بزم معیت محشری
 سر گذشتی از حسین انشاء کنم
 ز اشک غم آفاق دایه کنم
 ده چه دریا جلد در شا هوار
 قیمت هر در بخت پایدار
 آنکه در بازار بیع ابتلا
 شد خریدار بلائی کربلا
 آنکه هر کس گوید بجهار
 روز محشر سر برآورد سخر
 آنکه اوسه درو در راه خدا
 جان عالم با جوشش را خدا
 کیست او سبط شه بدر حسین
 غرقه کهر بلا اعمی حسین

و لا تا که پائینش ایام میگردی
 وین صحرای ناگامی بر کاه میگردی
 مگر ده این جهان را آغاز و بختش قاتلها
 تو را این آرزو را آغاز تا انجام میگردی
 مشهور است کف شربت این خمر نیا
 که کرمشید باشی عاقبت بیام میگردی
 تو هم بر طول سیاست منازای روزگار
 شوی که روز محشر با الله آخرت میگردی
 چه دیگر

چه دیدی از حجاب خدا بجز بی و پا
 که دایم بر در خرم خون آشام میگردی
 عجب با که ای رنگین خزال خشی دنیا
 که سوت کر سکه آید تو با و رام میگردی
 وای طبع رو نه صید خزال مطلع کن
 ز کسیر کس بر چه در اجام میگردی
 فلک اف بر دغای تو که دشمن کاه کن
 ندانم با چه رو بر کر دغای عام میگردی
 حسین شد کشته شمشیر شمرای آن کج
 چه بیدر که با این دروغش با کج
 چه برادر که اورای فلک آخرت
 ندانم با چه طاق بعد از آن کاه میگردی
 علی اگر بنا گامی ز با آقا و کرون
 که بیاد سر اندر و هر غم خام میگردی
 غم عجبی عباس اکلندت کراز پا
 و لیکن روز شب با خست غم میگردی
 که کف الحقیقت حق شقی دایم کاه کن
 شده با خست که با شک و و الا مگر
 مگر که جوانان حسین بنیادی کاه
 خودت دیدی ولیکن با خست غم میگردی
 سیران حجازی را بویز انهای شرم
 دل زهر بود لرزن و تو آرام میگردی
 بطاعت این بنیاد بجز کربلا
 با این بیجا صلی افسانه ایام میگردی
 بوزر اخلاص ای بیدل که حضور تو آنکه

نوحه حضرت علی اگر که اهل بیت را و داع بنیاد و رو میگردی
 ما در تو ز دل و جفا مارا حلا کردن از غایت کن دعایم عازم شدیم بدین

ترسم که بار دیگر مادر ازین
 شیر که داد تو بر من ملا کرد
 چرخ من شودم ای مادر کز این
 ز نهار بعدم که پار و من کرد
 زنه کن صوری در ماتم تو مادر
 مخاش بر خود را کیس کن برین
 ای نوری که نام غمیده خواهرم
 یار من در نام ای استان خوشا
 از زنی که شایا هر یک که دیده باش
 تقصیر ما بنشین از لطف خود ترا
 در امل ساری کن خط زمار
 خواهند کشته آورد چرخهای صیدا
 ای مادر عزیز جان تو بسکینه
 کد ز کاف که ز من کرد و دید کرد
 ای غمناک نام شورید بخت ایام
 صد غم که رفیق ما هم چه شود
 که عابدین یار عازم شود میدان
 زنه رواله زنه رواله شود یار
 کرد
 نود که کز خاقان در شام بر کردین
 در که بر سر قمر ظهور بدید و در چرخ
 شام با ارمیت اظهار دان سر مطهر
 مجلس یزید فقه بودند و خراش من
 قربان غارت ای باب بقرینه
 خوابیده چراتو به عابد و بسکینه
 مردم اشتیاق در دوزخ فرقت
 چرخ در بر تو گویم اندوه اشتیاق
 ای منسکینه در دوزخ غمید
 چرخ در بر تو گویم اندوه غمید
 از دوزخ فرقت تو دل کشته پار
 ترسم که کشته ایام این ملا کرد
 بابا

بابا که غسل دوه اعضای ازینت
 بر جنت غارت ای که ساخته شد غنیت
 که چرخ منش باوت زو جگر تو بسکینه
 اندم چرا کفایت کو عابد و بسکینه
 بابا چرا کفایت طهوان تو بایند
 پیش خاری تو آه و فغان نماید
 که کرده چک از غم در ماتم که بیان
 بالین تو خوانده باه و ناله قرآن
 در ماتم پدر با که کرده بر سرش
 که کرده مویش که کرده جامه را چا
 ای کاکل پدر با اندم بر تو بودم
 تا با تو خوشی را در خاک غمیدم
 از دخت تو مادر مشکل بودید
 آه از شب فرقت از روی غمید
 چو کشت باغ با میل سفر نداری
 بابا سر زلفت جان پدر نداری
 در دوا کفایت از آب تیغ شد
 در حق تشنات کرد و کفایت خنجر
 به آب تو دینجا بابا تو جاسم دی
 بابا تو جاسم دی
 بابا بسکینه با آن همه عزیزی
 آلی زید کردند پس خواهر کنیزی
 میگردم ز بریت هر ساعتی بجان
 هستم اگر بچرا بشم اگر بجان
 چون میخوانم کار تو با بسکینه
 تو مانده بیای او شد و مدینه
 روزی که از بر تو ما را سیر کردند
 کو طاقی که گویم بر ما چاک کردند
 شجاسی کسند چرخ غنیمت
 تا صبحدم بزاری ما چه امام کفیم
 به شجری و دیاری چرخ غنیمت داخل
 با تیر طعنیدیم در شکام مقابل

ای که در میان

براه زاری ما کردندش و مانع
ما و ای مانع را اندر خدای بود
از پشت تیغ و نیزه مجروح بوشن ما
دردند ما که در مردان هر ولایت
شمن زخمی کردند اعدای بیروت
از راه هر گز که دیدند آن ایضا
براستم نمودند برجا که در با فی
غم خار و پیرایه دایم غم شما بود
بر لبه اندر پیرایه پیوسته کردن ما
آن طالعان کردند بر حال ما رعایت
دادند ما و دادم در هر لحاظ نفیست
ز کینه تازیانه بر ما زدن ایشان

نوحه حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر کافران
ای انس با به بلیند به من خیرینم
ای سپاه یمنید این بر کوفه من
ای سپاه یمنید این امت هم کار
ای سپاه یمنید نو با ده محمد
ای سپاه یمنید این سجدان ندارد
که نه فدای امت این نور بر و خیرینم
کین طالعان چه کردند بر نور و یمن
از ظلم و کین چه کردند ما این خیرینم
پر و ده گن رم این در هر سرمد
در کربان او مانده کفن ندارد

در هر سرمد که می بیند
دست از بر زینت آن در کفن زینت

نوحه عاشور که حضرت سید الشهدا در حال شهید می فرماید

ای شب و شب ای خواهر خیرین
پایین برداشت را خاها امشب یعنی
خواهر ساید تو یکدم بنشین مرا برابر
ای مایه کار ما در جان تو سکنه
سجده کن در هر اور خیر که دارد
زینت بشیند پیرایه طایفه زود بر ویش
کفایت ما نم فدیت ای نوجوان برادر
کرمی کن تو برادر سفاکش سکنه
خدا هر تو طالعان را یک یک بیا یزینم
خدا هر کینه ام کو مژد برم نیاید
کفایت ما نم فدایت ای نوجوان خاها
شید خیرین ما را زودت غم سکنه
زودی رسان تو خیرین مژد بر ویش یعنی
خواهر کو عابدینم اورا بر من آرید
زین العباد بشیند با دیده های غمناک
با ضعف ما تو نه خود را خاک کشاید
فردا اول تو را از هر ما بشیند
فردا جان جدم دیگر مرا نه یعنی
خاها سیرت پیغم ای مایه کار ما در
هر و میر تو شرم باش من سانی دینم
زحمت تو را در یک خطه اش نیارند
از کشید عجز نشان نمود و میش
رحمی کن تو برما که عاجز و مضطر
شسم جدا سازد ما هر دور از کینه
مژد بر ویش کل فراق یزینم
جانم به سیده چه ابرم نیاید
از شکست سکنه افتاده پیش ما در
کفایت ما را چه کنم من از غم سکنه
در این خاها خیرینم دیگر اورا نه پیغم
بجای که خواهر اورا خیرینم
بیا چه وقت دردت افتاد بر من خاک
با صدمه زلفت خود را بسایب ساید

یارن حیات چه دیش از دل کشیدی گفت که نودیده هست تو در کجای
 مگر خبر نداری ای زین عادیتم فردا کند شیدم بیاسیرت بهیم
 ای نودیده کام جان تو سینه بجای من تو دورا هر شب بکری سینه
 با او درین سخن بود ناکه سینه آمد آن سرور شیدا دردم ز جادو آمد
 او را گرفت در پیش روی خاه روی کاهی پیش بویید کاهی زیر کوشش
 گفت حیف است که فردا عیتم کرد از درد و غم با دلش دویتم کرد
 خواهر زین کجای که کو مادر سینه کوه طمعه صغیرم آرام جان و سینه
 فردا کند سیرش نیزه زنده شد عیان کند تن او پار کند دو گوشش
 خواهر بگو بایند من هر دور بهیم چون یکس فریاد می برم نشیند
 پس شهر با نوبش آمد در کاب بخت را گرفت و گریان گریه میگفت نصرت
 یکدم مرویدن تا سیرت من آتش فدی بجانم چون دیر نیست من
 از خست غم من ملاقات و زار کردم در دست کافور من از لطمه خار کردم
 ای کاش من بکرم روز چینی بیستم بعد از من چگونه کل از چینی بکنم
 ای یاد کار زنده قربان چه آستم رجمی بکن کالم مادر پدر ندارم
 ای کاش دل و جان کردم ترا آفرین یکسر اطلعتی دمی نشان بدامان
 رویش بوسم از دم کن از زویش بگویم بگفته است فاقم بر دل نهاده و غم
 ای یار

ای یار یقین با بای این سینه سیر مار تو امروزی بر جانب دینه
 فخر الو فضل العباس با خست سیداشد بکیرا و دایح صیانه عکس روزی
 ای خوشترم ابو فضل شد پاره پاره پیکرت ابو فضل
 بکیر تا بکیرم چون ابرو دجرا کرسنگ لایق زود و دایح یار
 ای نوجوان برادر ای یاد کاجید جانم خدای جنت ای منس غریبان
 اکنون که میروی تو در روی قوم گفتار شاید که جبر غائب آری بر کافلان
 ای ندم دودیده داغ و بکریان زان من و دایح کیم با تو دین بیابان
 اندم می تو جانا بر یکا بوس جنت از من رسان سلاهی با خاله بریشان
 کای خدیر بکندید در کربلا بکند کربلا بنکوحین خود را در خون و کشتن
 طفلی که پرورید از خود خود را شکر فدا دیر سیر بر خزن نشین
 در خدمت پدر تو خواهی شدن تفرغ از خست جان ملک با دیدای گریان
 کای شاه تا بعد از دم باب بر کورم بنکوحین خود را تنه دین بیابان
 کای کاشیک درینا در کربلا تو دوی تا انتقام گیری و قتل مار کبران
 چون مادر من بینی زهر آخونی بکارا در حال من با کینه با مادریتان
 کای مادر بکرسوز در کربلا قدم نه فرزندان خویش گفت تنه دین بیابان
 ای مادر بیابان از مادر نداری کویا یکسانست ویکر نظر نداری

سر کشتن را بفرموده نظر کن اهل حرم را این مانده است این
 اولاد و خونی را با تو با و احسان بکر تو پاره پاو از تیغ آله مرده
 فوج علیا حبیب و فوج با جرم مطهر بود و دوستی شهدا علی السلام
 ای با و شر خزان غمگین تاج نیرب بر کاسه کردی منزل بر نیرب
 تاسیه تو بودم من پرده ایام بعد از تو فستقار مجوز نیرب
 ای مادر خیرین در کربلا کردی به ستر حیات بر روی کشتن
 آن سر کوبه در هر دو شب پیش و خون من تو کنی به تار و پودش
 ای مادر خیرین از ما خبر بداد کویا به کیست دیگر نظر انداز
 آورگان را دیدم از ظلم و افکاریم در غم تو غمی یکبار و می اندازم
 ای مادر و فادار از قبر سرور در تن خدای مظلوم از خاک قبر بردار
 باین سر بریده مادر تو اولاد کن از خاک خون پیش جان را با و در کن
 در آفتاب کربا جشمش رو باشد یک لحظه در خوشی از ما جدا باشد
 این تن که در غم جاد و طین دارد در کربا فادو جشمش کفن ندارد
 این را نکال بسپار با جمل شمس این را رو با افتد درین بیابان
 مادر زیده رحم این خاک بر کرد از ظلم جور انداز او به مراد کرد
 خداوند کنش کشتن به نشسته گریان و سر بر نه برشته نشسته
 ای مادر

ای مادر خیرین این کوفه بدکار کشتن را درم را بکشته و دل فلک
 سینه و خورشید بهین چو حال دارد از تاختن گاهی رنگ بریده دارد
 زین العباد یار از دست قوم شرار و سلب و غلبت بکمر بریده کمر
 لا احسن الله على اهل الظلمون سحلم الذين ظلموا اي قتلوا اي قتلوا
 فوج عقاب و فوج اح از قتلگاه بجهنم آمدن و اهل حرم بدو را و حجت نکند
 ای ذوالجناح کویا صاحب آن حجت غریب است آن صاحب غریب
 ای ذوالجناح خونبار رنگین خود در این خون گیسو کویا ملک تو پیش
 کویا تاج دارم باب بر کردارم کویا نگارم سردار غمخواران
 کویا صاحب مدینه کویا سکنه هر دم ز غم بسینه کرم زرد در چرخ
 کویا شمشیر زهر بر روی بسوی ما آید بسیر ما در از ظلم این لعیان
 کویا که باب ما را بکشته سر برید ما را ایم کردن چون سایر پیمان
 ای وای ازیتی ای وای از الیمی ای وای از سیری در و ست الی مراد
 ای وای که به بدین ای وای که برون ای وای دیدن در و ست کوفت
 مانند بدت غریب با حدی ز محنت به باب و به برادر تنهادین بیابان
 با حجت سیری ای وای چنانم در حالت یقی با ماتم چنانم
 سلام الله عليهم اجمعين ولله على اعدائهم وانا لله وانا اليه راجعون

نظم باز میجویم چشم شکبار
ز آتش طبعم برافروزم شرار
زین شرر کا ندول تنگ من است
گرفتارم دلی تنگ من است
گرمی آرزو من است این
شرح احوال ایران است این
گویم اول یک حدیث از دوستان
آردم پس بر سر آن دوستان
در زمان صادق آل رسول
بد زنی از دوستان آن بگوید
پای آن زن در حق آمد یک
شد آسایش بکامش شد شرک
پس چون از سنگ شد با درخت
پیش چون از سنگ شد با درخت
لعل حق بر طالعان فاطمه
هم بچشم دو دو مان فاطمه
این سخن بشنید یک سنگین دلی
از خدا و روز از پیغمبر غافل
چون گنه کاران گریانش کشید
حاشا زندان سلطان کشید
هم گشتش بر سر بازار بر و
منع کوبانش بی پای در بر و
آن هم گشتش بر کشتنش گرفت
پای او بوسید و دامنش گرفت
هم گشتش او بر سر فریاد رس
چاره درخش شد از هیچکس
کرد آنکه رو سوی آسمان
گفت احوال بین یا مستعان
یا غیاث المستغیثین الغیاث
من حجب دوستان است ای خدا
او قاسم چین اندر بلا
رحم کن

رحم کن بر دیده خون بار دام
ز آتش طبعم برافروزم شرار
این خبر را حضرت صادق شنید
این خبر را حضرت صادق شنید
اینقدر بگریست آن والا حجاب
پس بچشم چشم بر بکاء
که خدا آن زن کو فرید بکاء
بود اندر دوستی چون پای بند
ای خدا پسند بگردوستان
شد و عای آتشه دین مستجاب
یادم آمد دیده گریخته و کر
یکس از طاعان آوار و کر
خوار و زار کوه و بازار و
خوار و زار کوه و بازار و
بی برادر بی پدر بی مادری
بی برادر بی پدر بی مادری
آن سنگش گشت کیوم تشکار
آه از آفتاب که آن عالمیاب
می کشد از سوز دل هر دم فغان
فی عرائب است اینک ناله صبح شام
وارهان از چنگ این خونخوار دام
ناله سوزانی از دل بر کشید
کز و چشمت گشت جاری خون ناله
کرد او را بادل سوزان دعا
دوستار جده ام خیر لست است
و شمش در گردن افکنده کشد
ذلت و خواری ز دست نشان
وارید آن زن هماندم از طاعان
یک زن کیس بریشانی و کر
و شمش در گردن افکنده کشد
دیده از جو خندان آزار ها
سر بر نه بی نقاب و معجری
زین تخت نصیب داغدار
چون بشامش بر و گردون بی نقاب
شمر میزد بر سرش چو سبزان

در سر بخش حسین افغان خوش است
بلبلان را ناله درستان خوش است
گریه میروی اگر بر اکبر شش
میز و ندای تازیانه بر سرش
که قریشی نیست این مام سرا
شهر شام است این نه وقت کربلا
تو باین قدم و موسی غنید
گریه است یمنی نذر و بر نیزید
بیدار از کف بنگن خامه را
کرم سازی تا که این خاک را
محمدان رفت حضرت علی اکبر در جبهه شهادت رسیدن رو بجهه یا اباعقبن
زین حدیث افتادم اندر چه و تاب
کرم یا رب این دعا شد مستجاب
لیک در میدان و عای شاه دین
بر اجابت نامه افسانت قرین
گویم ای یاران حدیث اندعا
تا روان سازید خون از دیده ها
چون علی اکبر قش و از پشت زین
باین صدها پاره بروی زین
در میان خون هم زد و پا
هر زمان میگفت اهل ک یا آقا
شاه مظلوم از ندای اکبرش
آمد و پنجا و مرزا نو سرش
بعد از آن لب بر لب کش نهاد
باز بان حال آنکه لب کشا و
که ز پا افتاد و سر و باغ من
لا اله الا الله و لا اله الا الله
نوجوان نامرادم ای پسر
پاک شیر و پاک زادم ای پسر
ای ندیده کام آیام اکبرم
ای بجزرت مرده نام کام اکبرم

حسرت دامادیت بروی بکل
حسرت دامادیت شد چو سبک
تا قیامت ماندت این حسرت بدل
تخته تابوت از یک روان
نام از این تخته یازان تخت تو
یا زین کاخر کن شد جنت تو
کرم از بجه تو یا ناکامیت
یا زکل روئی و سر و اندامیت
بیستم کز نشکفت کل در بچار
خاک بعد از تو بفرقت روزگار
نسل من بعد از جهان بکند باد
کین لعین نسلم بر اهلند از شاد
بود باین این چه رفتار سلوک
قتل الله فرقیات قتلک
فان تانت را خدا ساز و هلاک
جسمشان کرد و چو جنت چاک
ایندعا بود ای که کردش شاه دین
بر اجابت نامه افسانت قرین
ورنه باقیته ماند زین دعا
در هاندم زنده بکن ز شقیات
ز آنکه کسیر اکبرش را قاتل کند
فرقه باشت کروچی فاعلند
لبس چرا در دم دعا آنجناب
چون دعای وی نیامد مستجاب
گری آری این دعا گیر ابود
کوثری عصمت کبرا بود
ایندعا با اندعا اندر مقام
غیر هم شیند به شکلا کلام
زانکه آن یک از بر کشتن است
وین یکی بکشتن ز رفتن است
باشد از کشتن کثیری صحت تر
از بره زاده خیر البشر

آن یکی را حاش خلوت و جور وین دگر عیبت و نقصان و قصور
 آن یکی خورسندی این یک ناموس و آن یکی محض و این یکی حادث
 هست سرخ از قافای مقام ورنه رو کرد و دعا کی از امام
 دای صغرم وای صغرم لوصه حضرت علی اصغر لای صغرم لای صغرم
 کاش میبود ای اهل ولا روز عاشورا بدشت کربلا
 تا که میدیدند حال زار من ناله جان سوز تشنابار من
 از برای جرعه آب چنان رفته بود ز صغرم تاب و توان
 رو بروی لشکر حق ناشناس می نمودم با چهرای التماس
 که ستمکاران بر سید از غذا اینقدر برجم و شکنج دل چرا
 بیکنا هست این علی صغرم رفته تاب از تشنگی زین کوهرم
 قطره آبی باین عطشان هید کرفوشیدش بجا جان و هید
 تیر جلفش زدند اندر جوب شدرون خون از گلویش جاب
 ای امان زان درو فغان زین الم که ز بیم پشید در کان صرم

روایت است که در مجلس تغزیه امام حسین علیه السلام چندین ملایکه با مفا
 از بهمان برین فرو می آیند و باله خود را در آن مجلس پهن میکنند
 که شاید

که قطره آب چشم آن تغزیه داران بیال پریشان بچکد و چون بر بهشت
 با بهمان میروند ملایکان دیگر بوی خوش از ایشان می شنوند و با ایشان
 میکنند این چه بوی خوب است که شما دارید و جواب بیکویند ماها برین بوی
 خانه امام حسین علیه السلام رفته بودیم مدتی در آنجا نه مانده که گوش گرفتیم و این
 بوی خوش از آب چشم تغزیه داران امام حسین است که بر بالهها ما چکیده و آن ملا
 هم باین اراده می آیند می بینند که مجلس بهم خورده و کسی مانده باله خود را
 برین آنجا نه میماند که شاید عطری داشته باشند ای برادر من خوش از کرب
 سست میکنند که آب چشم شما قدر قیمتی دارد میث مرا بکاشم برین چه صدمتی دارد
 این آب چشم که ندانید قدر و مقدارش حینی بر ورق امت شود خبردار
 ای دوست دارم فاطمه زهرا این آب چشم شما زینت آل امیرت چشمت که
 کربیه این نبود خاک بر سر است ای دای مردم بگردت دو صد لقمه میکنند
 این شمع اگر کجاست دارین خواهی از دیده درین غزل کن کوتاهی
 ساکت زجر و نشسته اید ای با فاطمه کن درین غزل همراهی
 ای و کم که شاکر بار گشتند شمع حرم آل عبا را گشتند
 رو بصفقان کافری ای کاش آرام دل شیر خدا را گشتند
 بیی آل عبا چه لطف همان کردند فکر کنه تمام خلقان کردند

از هر نجات خلق در کعبه دوست فرزند عزیز خویش قربان کردند

نظام

اگر کسی بخداوند دلخواه و دود
بر ارسال قوین تر کند رکوع و سجود
بدل نیشدش از هر اولیک خدا
سجود او بخدا دره نثار و سود
عبادتش نشود و جز منیع ملت او
منید یا کند خود را بغیر خود
گرفته خود و لا را خدا از خلق جدا
در اندک که الهت بودیم فرمود
و حواله قطه ایمان بخط پیمان است
بلو بود هر که شک کرد و یقین را چو
در آمد که ولا فیت نور ایمان
خبر آوردن مرغ خون آلود که بر وبال خویش بخون است باشد از ده تبر قطره
نظم بدین مثنوی که مرغی با هزار شمشیر
سوی شیر آب آلوده آغشته بر خون چنین
قطره قطره در بر و باش هم خون چکد
اهل بطحا را خبر از قتل آن شیر سازد
از زبان شادین نیکو گفت باختر زمین
کای رسول شاهی گشتم شهید این خون
پیر زبانی میکشت بر گردن زرافه طم
کردی از خون چنین هر دم شرافه
باز بان حال گفت از زبان آن شهید
گشتم میکشید بکینه ایمان از دم زبید
از من آثاری مانده دیگر اندر دگر
قطره خوف و سادام برایت ناواک
دسر قبر حسن آرمخ خونین بال و پر
برده سر در زیر پر ناید از سوز بر
لا

56

کای شریذ زهر کین خون حسین و از دم درو دارم چون نباشم اینچنین خسر و دهان

نورث عاشورا که امام حسین خطاب بخاتم محمد فرجام خود زینب خانم میگوید

بیا خواهر که به سامانم امشب
 ترا تا صبح دم میهانم امشب
 بیا خواهر که ز داغ جدا می
 زخوی کا دیده خون افشانم امشب
 بیا خواهر که یکس از دین و ست
 اسیر قوم بلایانم امشب
 عزیز و یکس و لبش و زار
 ز تاب العطش سوزانم امشب
 کنم ز زبان و داغ حله یاران
 بجال عابدین گریانم امشب
 بیا خواهر تو نشان کوکان را
 ز دست لطف بردانم امشب
 که با طفلانم نکندم و دوا می
 که زهر ایشان مالانم امشب
 بیکان را تو خواهر سپردم
 کباب ز بهر فرزندانم امشب
 بیا ای شهربانو همه من
 که بر حال تو سرگردانم امشب
 کنید از جان حلال ای عزیزان
 که من نذر شما میهانم امشب
 شوم فردا شهید خنجر کین
 به بجز خون دل غلطانم امشب
 مرا کشته ام بجز شهادت
 افکند روضه رضوانم امشب

کفیت اطلاق من فاعله میا و رشتها و بدین کوه خود را آمدن طایفون

الوداع قلنا بسوى مدينة طيبه وموافقه

از جمله رفاه آنکه بعد از شهادت سرور شهیدان با او بر خود سوار خون خنجر
آورد و بجهت اخبار و وقوع شهادت آن بزرگوار از کربلا بیرون نمود طایفه ای
که بقصد اعلام فاطمه بیار بجانب مدینه رسول محمدان پویدال کثرت و همچنانکه
در کتاب اخبار الانوار و مناقب قدیم حضرت امام جعفر صادق و انجباء
از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آخرت از والد و الا تبارش علی بن الحسین
علی السلام روایت کرده است حدیثی که خلاصه خبرش اینست که خطیبی بزرگوار
حسین علیه السلام مدبر و مقرر شهادت رسید و سر مبارکش از یک کبریا
جدا گردید کلاخی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس بر بال خون آورد و خود را
کشود و بجانب مدینه رسول خدا پوید و چون رسید آن بلاد طبرستان آمد
بر دیوار خانه فاطمه بیار نشست گویم آنکه حال در فاطمه حال احیم اشکبار
آن ملاکش و در وطن بیار بود چشم آنجی بد و خون و غریبان بد و روز شهادت
از داغ فراق سوختی از شعله اشیا از هوای و می سوزی حسین جگر
از باد صبا می سوزی بخبر از اینکه اندر کربلا شد حسین قربانی کوی فدا
را شیا و کیوان اکبرش بود سوخته عجب اندر سرش بود غافل ازینکه
اکبر شد شهید شد سرش بر نیزه قوم پرید کامل مشکین او و عیضشان
کشته در روز سنان شاهان یاد اعتبار از پیش برده قرار بودی اندر
حسرتش لیل زخمبار خنجرین ماحر کان ما وفا هر دو سوخته از یک کبریا
چون خنجر بر سینه اش علی السلام فاطمه ضرر او بعد از شهادت او در حجاز از گذشت

و خود با همه اهل بیت و سالت و ایست تو به بیجا نبه عراق برادر داشت آن علیله
بهار باقی تن دارد و زوینا و عمارت بدو ز کمر چشش شکبار و از دو
برادران و انعام و اکرام آتش پر شد بر دو کا از یاد غما هم بران دور
کند از و با نه از حسرت و دیار دهر هجران با ناله و افغان و دمان خون آیت
معارف یاران بطول انجاصید و بخوری از ایشان با آن علیله بهار نیست
و از طراش بیشتر کردید تا آنکه و زنی از فرات امام غریب دل هجران نصیب
بشد و شب و صبر شکست شد آمد به اختیار و مانند علیله یو و مال
سوز سوز آتش از کمر برگرفت و از همه کاستان و وصل یاران شور و زحمت
از سر گرفت و بدو بنوا کرد آتش و از حطاب ساخته بزبال خال با خمال انجم
اند و در این بنیم و بنیاد ای پدید بنور و خجسته پیغام ای پدید
نکته کرد و وطن من یک علیله دختر که دارم ای پدید نه فاصد نزد
تو آمد نه نامه خون شد و غصه ای دل افکارم ای پدید تو هم قبول تو
نوسم تا بروی زخمر انسان که من بخیر که پیغام ای پدید دارم نه زنگه زخ
روی تو و سیرت کاهها حسرت از و دیارم ای پدید جانم بلب سینه
و هستم و در انتظار فاروی تو به نیم و بسیارم ای پدید که بشوی و فای
مرا ایستد و دل کاند از دل غم سیرت و دیارم ای پدید دست سینه من دار

فاقوان جان تو بر باد و بیاوم ای پلید تا کی هر دو دم علی کبر ذکر بلا فایده
 پیش تنی تب و اوم ای پلید و اتم فراقه که برین صیقلید دل کویم که می کشد
 آردم ای پلید کو با که کو دست فراموشم از نظر عباس آن عوی و فا
 و اوم ای پلید زینب خلایقه مکرده صیقلیت کانیسان عوده برین
 ای پلید از خورهم سکینه توقع نداشتم اینگونه برسد حال دل ز اتم
 بیاوردم و دل بهمان ازل است و اوم از او شکایت بسیار ای پلید
 افسردم بهمان دیدگاه افشارش و در راه بود که ای پلید برین کوشش که
 یا نامه با خواهد رسید و دل اندوه منتهی راجع وقت از مژده سلا
 حور و همها فاشی خواهی بخشید و در همین اندیشه مانند زانیا
 الم بیشتر سری بر روی هم خاده و از او می گریست خردید دید که
 آتش الحان نشسته بر سر دیواره با صد آهوان چه مرغ بسط افغان الم
 بخون اب و سرابا پیش غلطید تنش بلورنه چیکلی چنک شاهین
 شکسته بال و پیر اعضا همچون کمانی ز لب که سنگ جفای زمان
 سر شکسته و اتم برین پرده چیکلی از پروبالش چه قطر خونی
 کشید از دل سوزان یکشاهم که ای دروغ زخون حریف که
 بخاک شود و بالی که خانه املا فاطمه نگاه کرد و پلید که کاش
 المود

آردم بر سر دیوان خانه نشسته و پروبالش چون دل ماتم و دهکان آرد
 تا با شکسته متفادش از ناله شرف با در شعل و در و فقاوش چون ناله
 سوختگان بیاور با شرف چون آن علیله پریشان احوال آتمخ و باغ حال
 به اختیار خویش و اولا اول داغدار بوداشت و فریاد و احس تا
 از کبر پرورد بر آورد و و بان طایر شکسته بال کرد و بر باغ حال صیقل
 بگویم مرغ خونی از کله این آشیانه تو که چون مرگام از بال و پیر ایشان
 خون چکان تو مگر چون من توهم بیاور و اوم هرگز مگر بر سوخته
 نیراف حرم چه خوش است این که زکی که در من و پروبال را مگر هر خدا
 با من تو ای غمناک حلالا چرا نالی مگر مجموع از تیر تو مجرمتی
 دل من چشم دور مرا خفته تو خیر آورده بر کو تو از دل شهباز که اینسان
 با دل سوزان ماه و ناله و مسازی ندانم از چه کلان ری که بوی آشنادانی
 بگو تو از کجا و کون رو بگو و آو کحان فاصدک از کربالای طایر مرغ
 میالت نامه قتل شهید است از خون اکرام شکسته بگو که بزم
 ازین پس زکشیان تن چه مرغ روح بر خورم اگر کوفه ناکامی ازین دانا
 حسین از در و آن ناکام پس بگو که بجا رفقه اگر عباس نام آور عوده
 رحلت حسین پس بر باد و با چهره دل ماندست و مرغ تب ازین نال

فغان ان ما توان چکر خسته قتل خویشی از زبان طایر زبان بسته کرد
 کردید در جواب فاعله حالش فقال تکلم رسید چه میبوی
 توان و لغت دروتم بین بر دیه اشتیاقه گویم همین خون کز پرویا
 چکانست سخاوت بیان بی زبانت حکیم من زبان من میبوزد
 حسین شد کشته جان من میبوزد بن زخمش فرزند بود از ستاد
 تم کرد و الهی باز بازه مشر شدند بر سنان از جواب بیلد سرمه
 میا جابل باد علی اکبر خون غلطیده فاکام شوم غلطان خون
 و وحله دام بریزد ای خدا بال و پرورن جگر باد باز عیال
 شده قام ز خون کشش کارین بخونم تو شوی چنانکال شاهین
 تنی العباد از ظلم خستند دو بالشی را بیک زنجیر بستند
 بدم مرگ پایم بسته بادا تتم از نوز یکان خسته با جا بسوگشام
 زینب روانه میبوزم یا مرها اندر شیانر اسیر کوفیان کشته سینه
 الهی بر یکدم از زمینر پس فاعله بیان فاعله و ابتداء از دل
 بر آورد و فغان و اخا از جگر و اندازیدند و گریه و فریاد و انقا
 از جان غنیمت بر کشید و این بیات آتش را با خاطر خویش افشا کرد
 تعب الغراب فقلت من شغاه و طلت با غراب قال لا مام
 فقلت

فقلت من قال الموقع للصوت فاعله یگوید غرابی را بدیدم که ناله میکرد
 و می میگشتید گفتم وای بر تو ای غراب خبر مرگ کدام بن کوار را آورد
 گفت خبر مرگ امام را گفتم کدام امام گفت آن امام که توفیق صواب یافت و
 رضوان شافق آن الحسین بکر الهی بین الاسته و الضرا آن امامی که
 میگویم حسین است که در دست کربلا در میان نینها و شمشیرها افتاد
 فاعله الحسین اجمیر ترجمه کلامه مع الثواب پس کبر کن بر حسین و امید
 ثواب داشته باش از پی و در کار عالمیان فلت الحسین فقال له حقا
 لقد سکن التراب ثم استقل من البناح فلم یطق رد الجواب کفتم ان
 که میگوید کشته شدن آن حسین است گفتم او حسین است که در خاک کربلا
 بپسند فاعله پس پروبال او نکین شد و از حرکت افتاد و دیگر توانا
 تکلم کردند و داشتند ستواست با من تکلم کند فیکت هما حل فی فعل الله
 اللقاء المستجاب پس من گفتم از آن مصیبتی که بر من وارد شد او را
 بدیدم که او را مستجاب شدن دعا که میگویم در حضور میبوزد
 خبری از آن جناب بسوگشام پس آن علیه السلام سوخته از استماع خبر
 شهادت بدیدم که کوار دل حسرت انداخته اندکی اختیار و آتش
 و رخ غریبان در جان بیمارش شرب را بر کردیده مانند غنیمت
 فقلت

دینار کرم افغان و بز با خال با بقال دلباشان کرمید ای ملک
 که دی مرا از خوش دور حسرت روی تو را بروم بگو ای عزیز
 و در آن طین ای شهید مانده بیغسل و کفن تو بخت کشته قوم
 در وطن من یکس و بر آری در دم بود که وقت مرگم جگر است
 جان سپردم باشدم سر بر سر زلفی تو جان سپادم ای پدر و
 لیک تو پیش از من از دنیا رفتی بختی جانب ملک بها ای دروغ
 از سق اقبال من و قهر من و ای بر احوال من ای ملک بر من
 سوخته جان من از آوار و آری ای پیر من بی وفا دادش
 بر چنگ اشک را بهجا افتد از تشنه کامیها که سوخت آندل
 بی رحم تو روی سوخت یک حسین و آن هم جو برای ملک او
 از کوشش دورای ملک ای علی اکبر برادر جان من ای شهید
 سامان من خفته اند و زمین کربلا من بد روی چندم مبتلا
 چون بزم پس مرا ایجان با کوفت که بسپارد بهجا خواهر تان
 خود را یاد کن خاطره افغان و راشاد کن جانب شهر مدینه کربلا
 ای برادر جان تو بخاکم سپار ای عوی هم بان و بیت سفید
 کشته از تو جوتم نا امید دستهای کشته از یکس جلد
 بعد از

بعد از آن با چشم صد جا از وفا دور با هم سر جان داده یعنی
 دل جان بخان داده پس آنصورت خبر شهادت بدید که در
 را با اهل مدینه رسانید آنجا که اهل اتفاق بود ملک هند اینده حق
 جادوی العبدی طلب را تا کند و چون بعد از چند روز خبر شد
 جفا صید الشهدا را با اهل مدینه معلوم شد که آن محله را ساکن
 و در همان روز که خبر داده است آنحضرت مدینه را رسید و الا بعد از

قصید

هست مقول که از امیر اوند آمد بعلی حاکم شد فاطمه بنت اسد
 داشت در پرده چنین گوهری از کج شد بعد از این چنین طفل بی غرور
 ز ره لطف و فار روز و شب و صبا بود با مادر خفتم کن آن شیر خدا
 در تخیل ز فرزند بسی معجزه دید در روش همدم ناله گیسو شنید
 گفت با مادر خود و زره و زنجیر که خنجم همدم و هم صفت تو را گاهی
 چون چنان دید ابو طالب فرزند اقا که بخت فاطمه کس نیست و آن سخن را
 یکبار دیگر غرور و کشتن کرد کویا هست کسی همدم و هم محبت او
 گفت با فاطمه با کسیت سخن میگوئی این چه رفتاری است مرا کوز و جگر

فاطمه گفت بر قربانی طفل تو شوم
 میزد حرف من بختی بخت شکم
 این طفلیت که در ده من می بود
 سخن تو حق من از سران میگوید
 این چه رزیت ندیدت کس طفل بشر
 هیچ طفل شکم حرف زدن با مادر
 نمی کرد من از سر حقیقت آگاه
 لیک خواب که من گفته شوی ستر الله
 نظر فاطمه چون بر بنی می افتاد
 بجز عظیم با نواست میسر میشد
 بر بنی حرمت او را به او طالب دید
 کرد با فاطمه زین باب گفت شنید
 گفت با فاطمه عظیم و تواضع خوبست
 حرمت و عزت و این ادب میخواست
 لیک از بر تو به نظر نیت پسند
 که تویی مادر و اوست بجای فرزند
 تا نیامد جل بود بخت سگینی دل
 بر زن ها طالع عظیم نمودن مشکل
 فاطمه با دل خدیجه و چشم پر آب
 با او طالب فرزند چنین داد و جواب
 تو مکن سر زدن حرمت عظیم مرا
 که من از بر تو شوم ایسا و پیا
 آنرا مکنیکه شمشاد زمان می آید
 بجز دیدن بسوی خائوس من می آید
 طفل اندر شکم در حرکت می بینم
 از چه بینم همه خبر بخت می بینم
 میزد سر شکم پای بدل دست جان
 دست و پا که مرا در زدن جسم تو
 بهر عظیم من از روی زنی کند کند
 تا مر این حرکت نزد تو نشنیده کند
 بارها دیدم از طفل پسندد ستا
 میفرستد شکم او به هر مستوات
 در بخت

در تعجب شد الوطاب فرزند سیم
 که مرانیت بکلی سخنان باور
 فاطمه گفت اگر زنا که نداری باور
 آن زانی که می آید سوی ما میبهر
 از روی تجربه گفتن مر سخت بگیر
 تا بدانی که مرانیت از نیت قصیر
 گفت خوب است ولیکن من تنها خواهم
 حمزه را زود بر سر آمد و انجا برسان
 حمزه که روید خبر دارد از این گفت شنید
 که الوطابش از خاطر قوت طلبید
 جست او زود و رو با سوی الوطاب
 روح را برود یک جسم یک طالب
 تا که چشم شکند در آن صحن سمر
 هر دو دیدند که شد نور رحمت پیدا
 هر دو بر بخت رفعت زور بدو
 تا به بند زده فاطمه نیت اسد
 باز و فاطمه را سخت گرفتند زور
 تا بینند از این طفل چه آید بظهور
 شیخی کند زجا مادر خود را کشیدند
 پدر حمزه که کوهی بکساری آید
 بر زنی خورد الوطاب از آن میخواست
 حمزه که دید از آن واقع بر روی می
 تا که او شکم فاطمه آمد آواز
 که رسول و جهان صحن سمر ایا انداز
 باز از من بخوای احمد مختار سلام
 بر کل روی تو ای سید ابرار سلام
 چون چنان دید الوطاب فرزند چنین
 بفدایت بدست ای کل گذار حقین
 بار الهام حق مرتبه شای علی
 لب لعل که خوشی در آفتاب علی
 بجای او بخت و بر بخت که کمال
 بر خاک و کرم و بخشش احسان علی

قصيدة ورثان ابو الفضل العباس وشجاعتان صفرها يد

بر خلق

سر نوشته و
تفضل
شان ابواب

سر نوشته و در میان انقباض
انقباض و در میان انقباض
بهر و در میان انقباض
روشن شد از کوه و باران
همه نام و در میان انقباض
نور از آفتاب و انقباض
ران نور طلعت و انقباض
گفتند خلاق بود این
ایان ملک است و انقباض
بازو است و انقباض
روشن شد از کوه و باران
صد و در میان انقباض
بر سر میدان و انقباض

سوزیدش از غم چون آتش
 شکر چشید که لبش شستند
 بوزن سقراط قیام دریدند
 جز کشته ز خاک و گردیدند
 از چاه خفته و کشته شدند
 بر صورت نورانی او کوه شدند
 با جگر اندر خنده آمدند
 از تن دو باره وی آید بریدند
 با نمر غرق و کشته شدند
 شاد و خندان و شاد شدند
 بر روی زمین شسته شدند
 یک خسته و خسته شدند
 به یار و مدد کار کردند

زبان حال اهل حرم حسین یکی می شنیدند
 یکی میگفت یاور حسین وای
 یکی گفت چرا در خطراتی
 منو ز غم ای شهنشاه عربیان
 یکی گفت چرا فریاد داری
 مرض کن که دامادت بیاید
 یکی گفت ای شفیق روز محشر
 برادر از برای روز سخت است
 برادر را تا پیش جهان است
 برادر را تا لطف خداست
 چه عباس ای برادر یار داری
 مقتضای ایام چنانست که گویم در آنوقت نصرت در جواب کن یکی از بندگان
 سخنانی شما ای یکسا نم
 چه سازم چون کنم تا هم شهیدت
 اگر عباس من میداشت دست
 عزیزم خون چرا از رویه تر
 هلا من ناصر بنیصر الله محمد المختار
 و هلا من ذات ید ب عن ذریه

ایا طهارت من موحد نیافا الله فیما حل من حیث یوجب الله
 باعانتنا ایا یکند هت که یاری هلیت پیغمبر بکریده پروردگار
 درود اسرار بشناسم و پیروزه احوال سرگشته برده و کج
 پس بدین در جواب زن کو فی سکنه خزان بنیقال فوصه میفرماید
 ای یک زن که گویم مایه و دایمیتیم از جوهر طهرن در مانده و الیمیم
 بیستم و دو خواهر بی باب ولی برادر زینوس و یار کشیم که کافر
 کردند از قرینه آواره از مدینه بام چو پروید مجنون اهل کینه
 مایه و دو خانیزاریم یک شانه ازیم سرشته از یاریم جزویده تر داریم
 ای چو زن صغیرم ای کاش ماییم امر و خیریم سرشته و سیریم
 آنکه سرشته است بکر که خواند نوزد و دو کینه بیک ماحین آ
 بکر مزه آنکه نامش علی اکبر خطا کرده است پیغمبر میرد و بخت
 آنکه که هست فکار بزرگ و ستمکار عیسی شد آنکه بابرا علم دار
 آن که جوان یار زین العاد و فکار در و دهم خون بار نشسته و فکار
 ای چو زن غریبست چار و پنجست هر دم زیند کینش زرقه زینش
 ای چو زن زینش مایه و دایمیتیم از جوهر طهرن در مانده و الیمیم

انما العزیز بالذل الفنا
 کوش جان بکشا و بشنوا این خطا
 فوف از ان سابقه و زکا حق
 پس بر و فکری بحال خیش کن
 تا که دستت می رسد شوکار کن
 یکنه ان رو به شد رفقه کا
 بین چسان و هل اهل پوشیده اند
 ای با سنا جان کله اند
 استخوانها بند بند انعم جدا
 کای بکوی مرگ نه نایده کان
 ای عزیزان مرگ من سخت سخت
 چاره نفعی مرگ اید و ستان
 می که در نفی نلله اید ایل
 که به و میوه ای که باشد و شین
 با و آمدن من مان کا نشا وین
 کافری و دنیوی بر بکلوی او
 و مع هواها و اطلب اطلیم البقا
 هالذواللوت و ابنا الخراب
 باشد احرار کفیس ذاقه فقه
 چاره ایند و در ان پیش کن
 چون قند ان کار خواهی و دوسر
 خورشید اید و کن ان حقیقان
 دیده از دیدن پوشیده اند
 خفته بر حال ای بر و دوزخ و دوز
 اید ان و بندش ان چون فصل
 عبرتی که یار ان ما سرده کان
 چاره کرد اید هان و قست و
 نیست عزیزان اشل شود و عین
 چون غمک ویند که د و مستحیل
 کن حسن را یاد و بگو یا حسین
 چون ذوق ان اضا و بر و ذوق
 بر بند نقش ان میرونی او

وَخَنَ وَكَافُ الْغُفْرِ شَقِيًّا مَكَاسٍ وَرَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ لَكَ
 وَشَيْعَتُ النَّاسِ الْكُومِ مَشِيْعَةٍ وَمُحَضَّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَسِيًّا قَطُّ
 لِحَبْدَانِ وَأَنَا مَبْدِي صَوْتِيَا حَسْبَ عَدُوِّ صَفْوَتَا لَا يَكْدُنَ قَدِيمِ
 صَاحِبَانِ حَضَنَ كُوْثَرُ كَسِيرَابِ يَكْنِيْمُ دَرَسَانِ حُودَرَا زَهَامِ رَسُوْلِ خُدَاوِيَا
 رَاكْسِيَا نَكَارَتِيْمُوَا نَدَمُوَا وَشَيْعَتَا دَرَمَانِ مَرُوْدَانِ بَهْرِيَا شَيْعِيَا نَشْتِ
 وَشَمْنِ بَارِيَا نَكَارَمِ وَجِهَانِ بَسِ نَشَا بَكَالِ كَسِي كَذِبَارَتِ كَذِمَارَا بَدَارَتِ حَقِي
 وَسَرَا وَارَبِ زِيَارَتِ كَنَدَمَا بَهْشِي رَا كَصَفَايَا دَهْرِي كَزِيْرَهْ كَبُكُوْ دُوسْ وَوَلِيَا
 رَا كُوْلَانِ دَرَاوَرْدِ بَرِيَا نَحَالِ فَرَمَدِ
 مِنْ مَطْلَعِ قُدْرَتِ وَوَالِجَالِ مِنْ آيَتِ حَقِّ لَا يَزَالِ
 مِنْ نَوْجِشِمِ رَسُوْلِ خُدَا مِنْ زَادِشَا مَشِيْعِيَا كَشَا
 مِنْ شَبَلِ زَهْرِ اجْتِ الرَّسُوْلِ كِهْ كُوْنِيْدَا فَلَكَ يَنْشِ بَجُوْلِ
 سَرُوْ قُحْرِ مِنْ بَرَهْمِ حَكْمَانِ كِهْ قَدَمِ بُوْدِ سَيِّدِ كَا يَنْتِ
 شَهْ قَابِ قَوْسِيْنِ وَادُوْنِ شَهْ اَمِيْرُوْنِ وَدُوْنِ اِيْ سَبْ اَوِ
 مِنْ دَارِشَا مَلَكِيْ خَيْرِ اَشِيْرِ بَغْرَمَانِ مِنْ دُشِيَانِ سَرِسِرِ
 بُوْدِ خَاتَمِ دِيْنِ دَرِ كُنْتِ مِنْ كِيِيْ حَشْبَتِ دَرِشْتِ مِنْ
 بَغْرَمَانِ دَرِ رَايِ لُحْضِ دُشْمَا بَرَاوَرْمِ اَكْرِ دَرِ مَعْجَرِ نَا
 جَوْدِيْمِ

بِشَقِّ الْقَهْرِ شَقِيًّا كُنْ بِحَوْلِ خُدَا وَدُجَانِ آفَرِيْنِ
 زَنَمِ تَمِيْجِ خَا رَا شَكَا فِ الرِّقَابِ كَرَا زَهْرَهْ كُوْلَا فِ مَرُوْدِيْ زَنْدِ
 تَوَانِمِ بِيَا مِيْدِ بَرُوْرِ وَكَارِ كُنْمِ سَهِيْجِ بَرِيَا نِ حَمِيْدِ
 بَرَاوَرْمِ دَمَارِ زَشْمَا رُوْبَهَانِ يَكِيْ زَنْدِ نَكَدَرْمِ اَنْدَرِ جِهَانِ
 وَدَلِ سَبْتِ دَرِ قَضَا دَشْتِ مِنْ شَهْ حَكْمِ تَقْدِيْرِ بَابَسْتِ مِنْ
 قَلَمِ اَخِيْ اَنْتُمْ الْعَالَمُوْنَ قَوْلِ لَكُمْ اِيْمَانَا الْكَافِرُوْنَ
 غَمِ مَرَكِ عَجَسِ بَشْتِ شَكْسْتِ تَوَانِمِ رَفِيْعِيْ كَسِرِ زَوْتِ
 جَمْعَتِ عِيْنَا وَالحَيِّ الْعَقُوْفِ قَلَمِ بَنِيْ بَعِيْرِيَا شَيْوْفِ
 زَمَرَكِ عَلِيْ الْكَبْرِ لَوْ جَوَانِ شَدَمِ مَرِيُوْ وَحَشْتِ دَمَا تَوَانِ
 وَجَعَتِ مَسْجَا كَا كَمَطَرِ الْخَامِ فَا هَلَكْتُمُوَا اِخْوَتِيْ بِالْاِثْمَامِ
 هَلَاكِ جَوَانِيْ نَا كَامِ مِنْ زَكَلَفِ بَرُوْدِ اِيْقُوْمِ اَرَامِ مِنْ
 غَسَمِ كَسَمِ تَارُوْدَا دَامَا مِنْ بَرَاوَرْدِ دَرِ زِيْمِجِ بَنِيَا دَمِنْ
 زَوَانِجِ عَلِيْ حَضَرِ شَرِ فَوَارِ بِيَكِيَا رَكِيْ رَفْتِ دَسَمِ زَلَا رِ

نه تنها زغم رفقه تاب از غم
که شوق عاشقانه خسته خرم
چنان بخودم کرده دوق وصال
که در وجودم مجال جدال
حق جو احم از شوق جزان دوست
کنم جان شیرین بقریان دوست
فرمود یا قوم ویکام علی ما ذا انما یلوی علی حق شکر گفته ام شکر
غیر از این ام شکر چه بگوید

از دل و فسون عشق دوزخون
یکش زاردم ببار جزون
ز تیش سودا سرم آید
باجین کش جانم بچشم
سنگ کیشم و جام تیش
سینه دل تا نام تیش
بس نوز نام چراغ افلاک
مینگویم حرف آتشاک را
فاش گویم دیرم سودا گیت
یعنی دل دیوانه شد آگیت

این محبت با یه جان آمده
گفت که تو اصدق بر جان آمده
گفت در ای زمین و آسمان
اول حبی حقیقت بعد از آن
سر ز اول و حسن لایزال
کشت ساری و شوقانات جمال
چون زدن کج محبت خلق کرد
خلق را از بجز و دعوت خلق کرد

کرده پیر چانه را از جا
پس ندان کی خلاق الفلا
هر که افتد محبت از زودت
ابتلا می این بلا معیار آید
هر که این پیر چانه نوشد عاشق
اندرا این محبت صفاست

زادند اول ملک آفرینش
چون با بد و بد و بد و بد و بد
چون با بد و بد و بد و بد و بد
چون با بد و بد و بد و بد و بد

عشق کفایت دهد کن در وصل دوست
در گذر گذر چه دانی غیر دوست
عاشقان را با سر و سامان بکار
بازن و فرزند و خان و بکار
عقل گفت ای عشق زای تو نمکوت
لیک این خبری که می بینی از دوست
این زمان در تیر پیغمبرند
این دل افکاران حبیب داور
این تعلق از تعلقیها جداست
حت مجرب خداست خدایت
عشق کفایت مشو این جوش خروش
عقل گفت این کودکان را کن خروش
عشق کفایت ز سر و از جان گذر
عقل گفت شکست آسان گذر
عشق کفایت ز دست و ز بید
عقل گفت هست تر و زینت
عشق کفایت دوم شمشیر و نه
عقل گفت و شتر آمد ز پی
عشق کفایت روی از کثرت تباه
عقل گفت و صده از کثرت تباه

آخر عشق شد بر حق و شمعون

رفت و گفت انا الیه راجعون

سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ وَآلِهِ وَآخِيهِ وَبَنِيهِ
وَبَنِيهِ وَأَحِبَّائِهِ وَنَحْوِهِ وَشَبَّاعِهِ وَتَوَالِيهِ وَلَعَنَهُ اللَّهُ
عَلَىٰ أَعْدَائِهِمْ وَمَحَابِلِهِمْ وَخَصَمَائِهِمْ وَعَلَائِلِهِمْ أَللَّهُمَّ الْعَنِمُ جَمِيعًا
باز دایم کل رخا تم تازه شد
بیل نظم بلند آواز شد
یاد گذارم

یاد گذارم ر بود از دل قرار
بهرارم چون نالم زار زار
کاشنی آنجا ربت که پیش خون بجا
چشم پر لب تشنه ای همچون بجا
کاشتم جانیست که بجا کلر خان
آب میکشند و میدارند جان
کاشتم آنجا ربت که بپیکان تیر
آب نوشیدند هر بر باد و پیر
فاش گویم کلمات من کجاست
کاشتم که کربلای پر بلاست
کل رخا تم غنچه کان باغ دین
لاله کان دایم کلزار یقین
کشکان تیر و شمشیر و سبیل
اگر ناکام و عیاس چنین
یادم آمد آنجا کن رسول
روز عاشقهای اولاد بتول
آه از آن روز سید و انتر گشت
کاندازان برآل پیغمبر گشت
درد اندر کرد آن تیر و روز
نیم و زش روز محشر را برود
یکطرف خوشی دلان در زلزله
یکطرف شور و نوای اعطش
یکطرف غلغل که جک کرده عشق
اوقات بیکفن بر روی خاک
یکطرف زنها بعد افغان وین
سینه کوبان در خروش یا حسین
یکطرف چشم بیدار جدال
کشته زیر شمشیر کسان پامال
یکطرف در خیمه باه و خوسوس
کرد کیم را بر پایشان نوحه و سوس

یکطرف عباس کلون پیر حسن
 یکطرف برین العباد تا توان
 یکطرف اگر فتاده خوار و زار
 یکطرف از خوش رفته مادرش
 یکطرف در قتلک سلطان دین
 یکطرف زینب بصوت و اخا
 زینب میبختی همه جان نوزتر
 داشت چون ماه فلک شاه نام
 آمدی از لب نوزش بوی شیر
 چون پدر را ز تیغ و تیر دید
 پا برهنه سر برهنه با فغان
 و ابا کویان بعد افغان و شین
 چون پدر را دیدند مدحش او
 ز فغان از خاک و خون برکشید
 حونت کشاید زبان بگفتگو
 تا غنوه کیغم دل را بیان
 هر دو باز پیش جدا گشته رفتن
 خسته و سست بعد آه و فغان
 بگرش با ختم افزون از شمار
 بسکه گردیده به دور بگرش
 ز بگرش سپاه مشر کین
 شویشی افکنده در ارض و سما
 قصه دارم ز سر تا پا بشهر
 طفلک شیرین عبد الله نام
 دیده اش ما دیده بدشیر و تیر
 ز لب از خیمه بر جا مون وید
 سوی شاه افتان و خیز افتاد روان
 رفت تا بر قتل با پیش حسین
 خوش افکنده در آغوش او
 روی او بوسید و بگفتش بیهوش
 کرید کردیش کوه اندر کلو
 یا ابا که گفت و افتاد و ز زبان
 ناکه

ناکه مان یک سنگدل خوشنوار
 آمد و خضمانه باز پیش گرفت
 از کنا رشادین میر پیش کشید
 پیش چشم شاه دین آن میجا
 چون جدا دیدنش از پیکر سرش
 چون گفتش از خون او لبر بر شد
 ز آتش غم سینه اش آید بگوش
 از گفتش افکنده خون را بر سما
 چون ندیدی مصلحت در یاریم
 رو غمید ساز در روز قیام
 ای امان از چشم کربا حسین
 ایسلما تا چنین ظلمی که دید
 هیچکس ندیده که طغی خوشبکر
 جز حسین که ظالمی از چشم وی
 جان فدای آن دل پر درد او
 بیدار از واقعات کربلا
 خشم میر جمی ز دین آوار
 زویکی سیلی و کیویش گرفت
 کش کشان بر خاک ها پیش کشید
 کرد طفلش را سر از پیکر جدا
 دست خود گرفت زیر خنجرش
 ناله زارش شتر را بکشد
 بگرش لرزید و کرد از دل خروش
 وز جگر نالید و گفت ای خدا
 روز محشر چهره کفایم
 خود کش از ظلم تا نم انتقام
 وی فغان از آه سوزان حسین
 یا چه کوش اینگونه بیدار کشید
 سر برنش پیش چشمان پدر
 کشت طفلش را پیش رو و نما
 دل فدای جان غم پرورد او
 گفته بسیار در نرم عزا

کر چه انجامش نه تو انجام کن باز ذکر واقعات شام کن
سأضاً بقضائک حبیباً علی بلالک لا معبود سواک ای پادشاه
ما زمره دستان قدر انجام بزرگوری یا لیتنا کفلاً فلفوف
مؤذاعظیماً

این غریبان دیار روزگار
موطن خود را کی یاد آورید
ان وطن ملکیت بیرون از جنت
چونکه از خود در گذشتن بیکدم
نام آن اقلیم اقلیم فاس
قومی او را قرب حضرت گفته اند
قومی او را خوانده ملک بلبل
برخی او را ماء مطلق خوانده اند
حجت ایشان را بقول لم یزل
عقل اول گفته بعضی نام او
عارفان او را ولا دانسته اند
ما هم او را حوذاً بنام خوانده ایم
نام آن

نام انگشور عبودیت بود
زاروان از ما سوگما بکشتن
خبر و آشکارا گویم نشان
انکه سر بگرفت از بهر دوست
انکه اندر تیغی کمر بلا
یکه و تنها و پیار و معین
جسم پاکش گشت یکسر چاک
شد سر نورانش از تن جدا
فاش گویم کیست آن نور و عین
یادم آمد آنجن کانشاه دین
کی علیل خسته جان دل کباب
دوستانم را سلام من رسان
که حجابان در زمین کربلا
چنین بخواری گشته گشتم دوستان
از من کلکون کفن یاد آورید
در غریب می بیکس و به کشتن

انکه پایش ربوبیت بود
مکش از قید امکان رفتن است
انکه بگذشت از جهان دامن
گفت اینسر در ره سودای دوست
بیکس و به یاور و بی اقرار
جوش را زو بسپاه مشرکین
اوقفا و از پشت زمین بر کوه
سکرتش غلطید بر خون از جفا
ایستادمان حسین است آن حسین
گفت باز را برین العابدین
چونکه بر کشتی تو از شام خراب
بس ایشان این پیام من رسان
گشته کردیم بصد جو و جفا
کر کلکینید اندر بوستان
مرغ گلشن را بفر یاد آورید
شد سرم ای دوستان از تن جدا

از غریبه های من افغان کنید
 خون بجام لاله بستان کنید
 اینجا نشسته لبشتم شهید
 از جفا می خورم و میداد برید
 هر کجا بینید رو و چشمه سار
 هر کجا نوشید آب خوشگوار
 یاد آرید از آب خشکیده ام
 ز آتش این سینه تقطیده ام
 دو و خون رز ویدکان جاری
 بر من دایم غزا دارم کنید
 بیدل از تبلیغ پیغام حسین
 شد جهان پر از فغان و شور و شین
 حال از ذکر اخبار ذکر
 آتش افکن بر تمام مجبور

آنقدر از پیغمبرانی که گذشت
 جمله بر فراز بلند پیغمبر گذشت
 بلکه از پیغمبران دهر بلا
 بیشتر بودش بالای کوبلا
 گویم و انصاف میخوام دوا
 آنقدر او دید و هر پیغمبران
 آدم از جنت اگر محرومان
 او جلد خویش و یوسف دود
 آدم او فراز داد و گذشت
 او پیرها و اخون آغشته دود
 نوح طوفان دید و گذشت
 او طوفان بلا کشته شکست
 آتش از جبهه خلیل افروختند
 خیمه سیط بنی واسوختند
 شد ذبیح الله قربان خدا
 لیک او را چون حسین شد فدا
 صام

ماند از یوسف الکر یعقوب
 شد بسوی یوسف از دوجاه کور
 کوبلکان تهمت از یوسف
 ختم یوسف را چه کرد از وی بد
 کشت ایوب او بکرها و بتلا
 او نفس سوزان از یتر بلا
 هر جفاکان موسی از خون بد
 این دو صد چند او از دیدان بد
 موسی او دوقیر حیت ماند
 این بدشت کوبلا و دماند بود
 بود و غوغا فرعون از تباد
 یاموسی و عدل و شش هزار
 لیک بد یار امام محترم
 پیش از هفتاد و از هشتاد کم
 ختم موسی شد هلا از آتیل
 ختم این بی آب کرد او را قیل
 همچو پیکناهی کشته کشت
 شد مرا و همچو عیسی و طشت
 ختم بنمودند عیسی را بداد
 شد مرا این بوسنان و دهر
 کشته شد جرجیس که هفتاد با
 کشته شد او نیز با هفتاد با
 چون بنی دندل او آسیب یافت
 همچو حیدر نازنینی و قوت شکست
 چون حسن صد باره شد و ز
 لیک از یتر و سنان خاکم صبر
 این بلا اولیا و انبیا
 که همه آمد بشاه کوبلا
 و آنچه شاه کوبلا افروختند
 کوبیت اما تو توفیق شنید
 بوالشیرازی پس افروختند
 کودک کجوانه را و خون فدا

لوح او طوفان بخار باران ندید
 بر سرش تیر بلا باران ندید
 ان شماها کوسه شد و طشت
 کی ز چوب خیزان از دست
 این همه یکسره ای پنهان
 بر ستار
 پس بدین وقت بدین شما
 کو کمر بند و پی کین شما
 هیچکس بود است بدخواه
 مایه او دولت و جاه شما
 جد مان را کس پیر خواند است
 تیغتان انگاه بر سر دانه
 جمله از حق یافته باز و وسیع
 پس کوی حق بریده ای و وسیع
 یا رسول الله یا خیر البشر
 راست شد آنجا که گفته سر بس
 جوی شد آنجا که ام المؤمنین
 داشت اندر شیشه فرو خود
 انصاف است که فرمودی سید
 و اهل بیت آن چشم خویش دید
 ناز پرده دان اغوش همه
 رنفت و رفیع بود و وشت همه
 این زمان در خاک و خاکش اند
 دفتر ایام بدست کمر بلا
 دیده آنها یکسر کشته و
 دیده آن فرعون خویش را
 کشته عدوان حسین خویش را
 یا نکتی تاکنون و مساز او
 وصل حق نگذاشت بر سر افاد
 در چویم

نه چویم انهم از حق دوست
 توا و او از حق دوست
 یا با و ایشاه کم پیر داخه
 یا که او را دید و نشناخته
 بسکه او زخم از سر پا داشت
 که تو اش نشناخته جاد داشت
 تو لبه دیکه که لعل از وی خجل
 تو رخ دیکه که کل باو چه کل
 یا رسول الله ز بس آب من
 وان کل وان لعل را بر آب من
 تو دچشمه واکه میدید عیان
 تو دچشمه واکه میدید عیان
 نرگس بیدارش اکنون خفته
 غنچه پیکان در و شکفته است
 آن لبه دمان که چو بوسید
 حقه او در و مرجان دیدش
 سنک اعلی حقه او را شکست
 کوه را سفته او را بخت
 قاضی کو را صنوبر بنده بود
 سر و پستان پیش او شهنشاه
 از فراق نوجوانان شد و تاه
 این زمان یکسان بود با خاک
 زین معیت با که دشمن را مباد
 یا رسول الله اجرت ده
 ز آنچه آمد حسرت از برید
 یا علی چو تو در این ماجرا
 ز غیال خود نمیرسی چرا
 یا مکر در بحر می چون غرقه
 فارغ از یاران و در خون غرقه
 یا جان از یاد حق هوش شده
 یا چنان از یاد حق هوش شده
 کز غیال خود فراموش شد

یا علی این مایه نماند
تو بجا خلق عالم ناظمی
کشتگان خویش را در یافتی
دیدم آن نو بادگان خویش را
آن سران از خاک ره برداشته
آنهم دیدم چنان کردی کلب
ای بول ای مادر لب تشنگان
تو مکان در پیکر کوشه داشتی
بر کوهی خشک آن آله زدی
مادران کریمه سر کرده
شور و غوغا در جنان افکند
هیچ موی سر بریشان کرده
بر حسرت شمر چون خنجر کشید
هیچ جای خنجرش نرسیده
مادرهای هرگز بر تو مباد
زین غزا ایزد تو را فریاد
خفته در خون مجیدان تواند
وقت جان دادن ببالین حاضران
هیچ بر بالیشان نشناخته
یکم جروح جسم ریش را
بر سر زانوی خود بگذاشتی
حق دهد مزد شکایت یحیی
هیچ رفیق بر سر لب تشنگان
هیچ از آن همراه خود برداشته
وزرون آه جگر تابه زدی
وان کوهی خشکشان تر کرده
آتش اندر قدسیان افکند
نوحه بر احوال پنهان کرده
خنجرش از کینه بر خنجر کشید
جای خنجر خنجرش نرسیده
با دل پرسان و سوز تو مباد
رحمت یزدان بر دشت نفوس
یا حسن

یا حسن در این غزا حال تو چیست
تو در این غم هیچ یاری کرده
چون کینه با این غزا خاکم بسیر
قاسم شد کشته عبد الله غیر
دو برادر واده عباس و عون
وان علی اگر که چون جان تو بود
زین همه گذر نیست سحر ز دست
شد تنی از سر و کل باخ حسین
کر نمانی و بگر کن حق تراست
ای ندیده روی رنج و ابتلا
ایشان کوه دل جوش داشته
مانندیم آنچه را آفتاب دید
کی شنیده پسر دیده بود
که تو اسرار شهادت خوانده
مرد شوشه شهادت را بین
جمله بی و جمعی ساز کار
ای برادر کشته احوال تو چیست
بر برادر واده و زاری کرده
هم برادر وادی از کف هم بسیر
ناله ات میوه بود و آه غیر
هر یکیشان به نظیر اندر و کون
قوت دل تو چنان تو بود
زور باز و نو حسرت شد ز دست
ایمان خون کرد از داغ حسین
حق دهد اجر تو را بی کم و کاست
خوانده نامی از حسین در کربلا
ز آنکه دستی دور از تنش داشتی
خافلی بشنید و آن آگاه دید
این کسی دانند که سنجیده بود
چند طبر با جادوت خوانده
ورزی بنشین و عادت را بین
آبها سرد و خورشها خوشگوار

خادمانت چار سوا ستاده اند
 هر چه را فرما ندی آماده اند
 تا گفته آب شربت خورده
 که بجای آب شربت خورده
 تا گفته نان من عطر خورده
 کی بجای نان تو خورده
 از فرج کاهی نوازی میکنی
 بادل خوشهاهای میکنی
 طالب الحان موسیقیتی
 نوز شاق حسین غبستی
 در جهان که جنت ره بدی
 جانت اردور حسین اگر شدی
 آن زمان از سوز دل که بای شدی
 چون بنام مای بریان شدی
 قول تو یالیت که گفت معشک
 و ای قلب از پدید آمد محک
 هر کجا سباب لذت بیشتر
 میروی آنجا زهر کس بیشتر
 در قبری میخواند خنده تورا
 خانه اش زندان سر آمد تورا
 خذر را گوشتش کمر واکنه
 وای اگر در خانه اش نماند
 کرطعاه جنت از و پیش تو
 دل جان که در از و پیش تو
 چون میرسد او تاهمی رو کنه
 حوب او را زشت و نیکش بد کنه
 دست تو شود که کشش تو جفت
 عشوه اری کاین همه مدت جفت
 او ستاده نزد خدمتها تمام
 کرده با تو ماند و استلام
 جان حسین از خوشی رنج میکنی
 رو بجا با شیر سر خنج میکنی
 از این دست

از نیریدت کبر و نخوت بر منید
 باز میگوئی که اکت بر نیرید
 خویش را فارغ زلعن و لعن کن
 بر نیرید انگاه لعن و لعن کن
 از وصال از چه طلال افرازدت
 زین سخنهای کمال افرازدت

نظم

خواجده کو بوی غلامی شد صحر
 بود یوسف چون که شد دوزخ
 چرخ از چرخش دل یعقوب خست
 چون غلاما برد و در مصر خست
 حسد آتش زاده مالک تراب
 باشد آن کردن نیز بغیر و طنا
 سید سجاده غصه عالمین
 یاد کار شاه مظلوم حسین
 لیل خوانونه که میگفتند کنیز
 شاهیان پحمیا بی عین
 او در خشان اختر برج حیات
 فاطمه بنت شه کلون قبا
 گفته شد این یکایک آن یکایک
 آن بشهر مصر و این در شهرام
 لیل آنرا چون بهما پر خشتند
 پای تاسر عرق کوه ساحتند
 آن یکدیگر اشک داران خفت
 بر کیزی خواستند قفا
 زکر برکتی مرجهت سید الشهدا از مهر فرات بسو خیمک و دایه نون
 اهل بیت و رفیق قبلک

دوستان بان این سر سوادیم کرده از شور حسین شیدا بشیم
 مکتب شد مرغ نظم کال بود عندلیم بر روی بال بود
 ان شمیم کل ز باغ بان شد عندلیم بان در پیران شد
 فاش گویم آن کل بیخار و گیت وان کل بیخار از کلزار گیت
 کل بود یا قوم و خمار حسین کر بلا بر سرده کلزار حسین
 آه از اندام کاهلیت بپناه آمدند از خیمه سوی قلکاه
 ناکهان دیدند انخیل الم تشنگان از بس فساد و زخم
 آنز هین چون قلعه سینا شد دامنش از سیل خون دریا
 راه نپای چون بران ساحل فنا فاقه بچالش در کل فتاد
 دید در یاقوت سر بر نهوج موج او بکفره تا افلاک اوج
 مه رنجان بازخی از اختر فرود غوطه و چون ماهیا در بحر
 ناکهان افتاد چشمان میا بر تن صد بارغ شاه جهان
 ناله جان سوگاز دل بر کشید آنچنان کاش بخت اختر کشید
 پس گرفت آگهی را چون بر گفت ایجان دل وجد و بد
 این چه بیدار است که در برش ابرار در جای بر تو خواست
 جسم پاکت سر بسر خاک از چرخ چون غریبان بستر خاک از چرخ
 جامه

جامه ات در خون چنین غلطان کشید بود اما وقت مرغان نبود
 خیر از اینجا کاین مکان جا نیست سر و خار و خارها و آتش نیست
 هست جایت منظر چشمان من یکدماک بنشین فدایت جان
 نبود این زخم قنق مرهم بدین کشته ناسور و نباشد بخیر گیر
 ما علاج از بخیر و مرهم کنم چون کنم بر سر چه خاک از زخم کنم
 با وجود این همه بیچارگی که گذارندم باین چون باور که
 مرشش از روغن چشمان کنم بخیرش از سوزن قرص کاکم
 بعد از آن با الهام پرشور که در روی و بر وضو خیر البش
 کاین حسین شست ای جد کباب کاین جشمش فاده خوار و زار
 این حسین تست که جو زعفران مانده بی غسل و وضو و کفن
 هر زمان خوش و شاد و شاد شمع احوال دل ما میکنند
 بس باه و ناله آنعا الحین که دست و مادرش زهر خطا
 کی ملاکش مادرم خیر التیا کن گذاری جانب کرب و بلا
 جسم صد چاه حسین در خون بکمر بی کفن افتاده درها مون بکمر
 دخترانت را امیر غم بین بستر زخمیر نا حرم بر بین
 یکدم از غمخوان بر لایا فاطمه که بر کن بر حال ما یا فاطمه

لشکر کین آفت چون برآل حیدر خیر
 ز آتش کفر و نفاق ال سفیان ال
 صبح عاشورا بشنیدن مسلمانان
 شمر فوی الجوش در آن وقت از تن عیان
 ۱۰ از آن ساعت که زیر تیغ بالیدار
 تار که از غامه دست از غم میار
 ۱۰ از آن ساعت که در وقت اسیر کلان
 سر بر چنبره زینب و غلامان خون عریان
 مادر قاسم آید جوهر تمام با کمال
 شد سوار نافه چنبره زینب بر سوگم
 چون ربه و نذر سر کلانم محراب
 ۱۰ از آن ساعت که از کین سید مجاهد
 از اسیری و شکایت غافل از طعن
 خواهرش حمزه سید عالم را خود علی
 رحم کن برادران خونخوار و شمشیر
 ۱۰ از آن ساعت که آتش در سوادق شعلند
 لعن بر دنیا کار کشی اهلش کز نفاق
 لشکر دین از خدا اسرار لشکر خیر
 ز دشر در خوض آل جمیع خیر
 ابن سعد نام سلمان شمر کافر خیر
 محشر بر پا نمود از نو محشر خیر
 حشر پاک که بود از آب خیر خیر
 جوش از بر هر چه از تن تنی از خیر
 از گرفتار شد از خویش کسیر خیر
 در بر کلانم و عباس و لا در خیر
 ام لیل و کبر ظلم اگر خیر
 بود با بش مر قهر غافل از خیر
 بود زمر را مادرش خاتون محشر خیر
 شمر لاند می کشید از روی بستر خیر
 و از ملاقات عید آل کافر خیر
 گفت با شمر ای زخود و محشر خیر
 ای زمر و ستمگر و داور خیر
 آل حیدر زان عالم مقدر خیر
 مخزن از کفر خویش اما کفر خیر

جوهر بر سر و از کین شهاب زار از این طلسم جوهر از غر خنکتر ای ز جوهر خیر

خطیب صلوات که در مجلس نیک بر منبر افتد فاسد گوید و امام

بیان و دعای بشکود

ای خطیب ای از سعادت نصیب خاک آباد در دو جهات ای خطیب
 آن علی کش خوانده حلاق همین بر جوانه مردان امیر المؤمنین
 آن حسین را که جدش مصطفی آنکسین را که مدحش خداست
 آنکه ترک خویش بد خویش کرد جان فدای دین و جد خویش کرد
 آنکه پسند مفر آل خلیل آنکه بودش مهد جنابان حیرت
 ناسر افق محی کاف و کینه رانده دین ختم غیر شدی
 مقدمه شکیانی قیس جندی و بطی الارض رفتن مظلوم که بد بند و کت

دادن او را از سر شیر

از حرم میرم هر چه حرم جویبار
 از سر شکستم آنم صفی روی یار
 یوسف و مرشد اوت را فلک در کینه
 بهر ملک را بشهر کوفه چون از جابر
 بختی بخت فلک را پاک از قمارت
 آن چنان کل شد که ره بر کار و سالارت
 بعد از آن تنها بر آن کار کان مردم خوارت
 ابو سعد ابوالشیر سید ابرار است

کرد خنده و لهک اهل بیت چند از دیده بخت
 تهنیت خیز خنق بر دیده خندان
 اسنان از خوف طوفان زانکه آه اهل بیت
 راه از خیمه عترة اظهار است
 فیله از بر نیزه ظالم به آبرو
 آب بر روی حرم احمد تهنیت
 لاله سر زود در آنجا از آن خون پاک
 باغبان گلستانها خورشید در آن گداز
 جادو پر خنجر کربلا را جبرئیل
 بهتون عرش اعظم بر دو پرچم دار است
 و خیر البشر با جوریان در کربلا
 نخل ماتم زاه عالم سوز آتش با نیت
 شد مجاور آنکس تا زاده دید آنکس
 کل نخلش رفت بلب لبان بر خوار است
 ز آتش تب سوخت زهر اچین سمک طوطی
 دست زین العابدین را با نیت
 و خنجر را که جبرئیل این محرم خود
 شمر در کربلا چند لاله سر دار است
 آنرا نکند آتش بار بار قیام
 بر در باز آینه نیز در بار است
 جوهری باده چون سوسن از این ماجرا
 جغد شد ویرانه بخت لب از قندار است

در وقتیکه حضرت امام حسین علیه السلام علی امیر ابرو خیمه آورد و مادرش صغیر
 قدحی پر از خون علی امیر را بخیل کرد و نوم
 ای طایر قنص که شکسته پرواز است در هم شده حالت وی مرغ
 بختی چه شد آینه ک مغالت کرده است کالات آغوش مرا کرد
 یکبار فراموشی کرده خاموش بکشته کفایت از هر سو آغوش
 کاینسان شدی از آغوش خوش بال قشای و پر در کفای طایر خوش
 در نزد پیر بوش ای امیر و غایت بر کون و غایت فردوس ز ولایت
 مردم ز خیالت از چه بر حرم شده پاره گویت خونین شده رویت
 جانان چه چون فلک دیده بویست بر روی گویت ای کوکب خشان
 نورشید در خشان موعالیه ای طفل صغیرم دای ماه صغیرم
 ناخونده نوشیرم شیرم همه اکیثره جان با د حالات قربان لاجا
 کهواره خوابت شده تابوت فرات آه از دل زارت دامن
 زمین نمیکه که جسم فکارت جانم بشارت ای غنچه باغ وی مرغ
 داغ ای چشم و چراغ خاموش چراغی بر درون تو بکشت تو
 صدای خشکیده چرا منع این آب زلال بکفر قلات کفایت
 تو بجای علی اکبر ای نور دل مادر بوی علی اکبر شوم از خط صغیر

با فاعله مضطر کرد و دست کار دیدی که یکبار بردار گشتی زار پرا
پیرانم یکنه گرامم نوچه کلامم وارون شوی آنچه تو باین مود
سات کنی بهت خصلت چون من بچنان مادران کار مبادا خون با
مبادا زمین بغم و درد گرفتار مبادا بی بار مبادا بادا خجین
با حال خجین با جان غمین چون صبر کنم بر سر زخم من افسرده تم من
بیدل ز کجا شرح غم و درد ملالت تغییر کلامت

دشمن و فیکه اهل بیت و با مجلس میزاید بودند یزید سوال کرد که
دختر کوچکت کیت که بسیار بقتلادی می کنند بیا محال در محراب
یزید پلید باین مقال نوحه مسلک کردید یزید کرده در خور دس
در خور دسای یزید چه بیکس ز من بخت عالی یزید کیم من یکس بیکس
به اعتباری چنین بهر کسی و سبکی خوار و زاری هم دانداری غمین
نخلی بلار ابرم شدین را و خرم سکیز مضطرب منم در باغ غم
یکنم خالی یزید همان سر کوبه طشت ز رعایت که برسانت امان
ز تار کسب این خبر فاشانت امان که خون چکانست بران را اسیر است
شبی به یزید نوز دل جیانت بهوای رضای عن خواله رعنا خواله
مهری

مهری کا کون زنی با چوب بیداد ای قند نیاید یزید بهر بر لبانش
بوسه میداد ای داد و بیداد یزید از حق دور تر ترس راه پیغمبر
ترس و ز سوز حشر ترس بود این نشان از خور و آفرین یزید
بهرت بسیر ناخر مانند نظر کانند بها ازین خاری ما خرم دلا
خوار کانند دغا آخر پیغمبریم در تیر حیدریم بیچاره و موعیم
پریشان خاطر کی بشکست با لب بشکست با لب یزید همین کافر کاشد
رو برویم و اندر کشش و شست نظر خصمانه افکند برویم بر خون
نشت است سکین دل و پچایات خونخواره و پر جفاست اعدا
خداست نذار و دجها چون تو مانی چون تو مانی یزید دمی
بیروت ای تمکار آخر خوار این بیار کردیم این قید بردار
زخم چهار این تا که چندی یزید خیری بنی یزید در خون نشینی یزید
کن رحمتی تو هم دارای خیال دارای خیال یزید همین زن کاسیاده در
این غم ام یزید ز صیرت پای صبرش مانده در کل بش نشی یزید
عشور را مطلقا است محنت کش کر بلاست این بیدل بنواست
ندارد و جز چنین دیگر خیال یزید در وقتیکه اتمام حسین علیه السلام
روایت میدادند بن با حال بدی مقال و دایع کرد و خور

الوداع الی تشکمان وادی کرب و بلا ای خواهر انم الوداع الی
 غم نصیبان و یار ابتلا ای دختر انم کودکانم ز غیبی غم پرور من
 ایتم کش خواهر من یادگار ماحزن عشقم ایندم شریف خرقوم دعا
 جان تو دین طفلانم بعدم کم جان خواهر بر سیکه در کن این بتم
 بیکسم را در بلاها یاری کن چون شود از ضرب سبیل روی کن ریش
 خاطرش راده شست کز غمش اندر دل از سوز دل تا بر سما صد هلا
 افغان رسام چون شود غمت غم بی سیر یار زارم تا سحر شبها
 بسوزانم آن یادگارم شمع باغی شش باش تیر شمع هر شش باش
 طفلانم را پرستاری کن هر یک را جدا ای خواهر بے خانانم در غلام
 روی خود با نغم غم غم نشید از وفایم کیوی شریف کشید یک کشید
 حکم تقدیر و قصار اجاره غیر زکیبانی بود آنی کز زده چنان
 بر قضای حق شدن باید ز جان و دل رضا ای زمره خونین ای کینه
 ای کینه ای اسیر اهل کینه در دل جرئت ماند حسرت شعله دینه
 از اجل اندر فغانم کوندا و اینقدر امانم تا بطنی تان رسام
 زمین الم سوز و دلم تا دامن روز جزا ای فلک شیرین زبانم خواهر
 جان شما و جان طفلانم خرمم میسپارم بر شما این کودکان نازتم
 ام آق

آخر انم برج عصمت کوهر ان در ج غمت طایران باغ رحمت
 رفتم ایست از میان اید اجل هم از وفا منم خیل کشکانم ایچدا من فام
 ماتم کنار ان حسینم بیدل دور انم و از فام کنار ان حسینم من کز کار
 الهی او شفیع و توجی و دیگر از جرم صبی ز دشاعت از تو گشت
 از من بیدل خط ای واقف درد خانم در وقت سیر شدن
 سکنه چون این فوج سوزناک و این باغ حال صفر سبیل توحه
 ما بیکسانم در کرب و بلا در ماندگانم در دام بلا مانده گرفتار بے
 یار و غریب بر کس مباد این روز غیب خونین و لایم ما بچیان
 لب کشانم ما مار بخواری میرند و امعنا و امعنا باه و در کار
 میرند و امعنا و امعنا بادل کفاری میرند و امعنا و امعنا
 با ناعمان مسفر شدیم در ماندگانم در دام بلا کشید حسین را
 دیگر چه خواهم از مایگان مانم و بیماری چشم خونین با دایه
 اسیر کرم اندر سنین و امعنا و امعنا یعنی سر پاک حسین و امعنا
 بزم صفا را نوسین و امعنا و امعنا داغ غم اوس بود ما دیگر
 میکشد پیش ازین چنان در ماندگانم در دام بلا کیوی اگر بلا سنان
 کشته چو شیر عطرشان برسم درین میدان با و صبا یارن کز تو بتم

بر شد بطی بگذرد و مهیناه و احملا بر قریز را بگذرد و مهیناه
 و احملا بر شل از شرب بگذرد و مهیناه و احملا فاطمه چار و ناتوان
 جان سپارد و زاری و فغان در ماندگانم و در دام بلا ای چرخ کز
 سر کون شوی همچون دل مغرق خون شوی آفرینم اولاد و
 مال و زر بکنم بود و زاری و مهیناه و احملا آفرینم
 ایضات و زنجیر از مرگ ایضات در ماندگانم و در دام بلا قاصدند
 ای باد صبا بگو ز باری شوی قاصدا بادیده نمناک با چهره کجا
 کن جان جان چاک بر جانب برب کذر و مهیناه و احملا خیر
 را کن برادر و مهیناه و احملا بر کون بر اسیر و مهیناه و احملا
 که اسیر قوم دشمنیم بر دو بلا مبتلا شدیم در ماندگانم و در دام بلا
 بر اصل بطی باد صبا از ما بپایان کو که حاشمیان انصاریان
 از قوم کج نهاد رسم وفاداری بر شد و مهیناه و احملا
 آیین نصاری بر شد و مهیناه و احملا آن شیوه یاری بر شد
 و مهیناه و احملا با و ما کنایه ای اصل وطن گرفته ز ما یاد و
 در ماندگانم و در دام بلا ای ناله دل از زهر خدا مارانند بکن
 آفرینم شتر بخوانید که تاکه بد بپسایید دریم ما کنیم
 و مهیناه

و مهیناه و احملا بکنم از جان شتر و مهیناه و احملا آقا
 هر کلون کفان در دشت بلا خون بدمان در ماندگانم و در دام بلا
 معذور و درید کلون کفان ما بکنیم در دشتان بیکر کفانم
 اسیر کفانم و قید از دریم اکنون نشسته است با و مهیناه و احملا
 دیگر نمانده دل بجا و مهیناه و احملا هم بدید و هم شتر جان
 در فغان در ماندگانم و در دام بلا در وقتیکه اهل بیت را از
 قتلک صیبر چند و یلب خاقان و حق الله عنما بعضی با حدید و فخر
 یادگار شدیم و ای شاه تاجدار بکنده کن برادر برادر
 بر حال و لغزان حمل شکستگانم شهیدیم بر سینه طبرایم شهیدیم
 برادر برادر از دیده اشکبار صیاد و بیروت شهیدیم بر سینه
 و رخت شهید صفا کشتن برادر از زان و زان از جان خود کشتن
 شهیدیم شهید برانمان لیکن نمیتوانم برادر برادر قطع شهید
 ما بیکس و بی بار شدیم غریبیم بی شوق غمخوار مارانجاری و زار
 برادر برادر بکنم شتر سواران نوافاده بشیریم غمخوار
 معر تو خرق خون چو لاله برادر برادر ما بکنم داغ داران کوفی جی
 شدیم غریب رحی بماندند شرم از خدا دارند برادر برادر

این خیل ناکارن بنگر سوی سینه شیدم خیمم کز جور اهل کینه ناله
ز نور سینه چون بلبل بجان زین العباد بیمار شیدم غیمم
آن طفل زارتب در خم کشته قامت او برادر برادر از بار
بهر یاران بی طایفه و بیدل شیدم خیمم داده برفق قتل صبر زرقه
کار مشکل برادر برادر بشد بر زکارن صلاهی ماتم آل رسالت ای
خردارن عزای قره العین بتولت ای هوادارن نه کون و مکان
حسین نوچه رفته زنی جان جهان رفته بنالیدای مدوکارن شده
عجاس آب آور بخون غلطید علی اکبر ز جور و ظلم خوخوان نموده قامت
ای یاران بخون خود خاشاک خنجر افتاده و زیند زیند آوا
کارن خواتین حرم یکسره شده چادر و مبر ز ظلم لشکر کافر ببندیم
کرفارن ز جور چرخ دل خسته ز جان خویشین رسته بزنجیر جابسته
نامی بی پرستارن جهان ماتم کشته فلک نیل قبا کشته قشایم
دو تا کشته زنجیر مهر خون را باز فغان و آه پیغمبر صد ناله صد
بکوش جان زبام و در رسم خط ای یاران خروش و شیون زما
گذشت از طارم بین فغان و غفل و غوغا کردون ای دل افکارن
چمن از مبره نیل کوش سمن از جام غم مریوش بنفشه بخور و مدوش
فغانه

فغانه سپهر بجان چکان از دیده لاله هزاران قطره ناله
هزاران ناله چو قمری شک غم باران دریده پیرین راکل کشته
کیمیا کینیل نوای ماتم بلبل کز طرف گلزارن بسوی کر بلا کز
بجاک کشته با بکر کلی حسرت ببین بگره چو لاله داغ دل داران بنیاد
برادر از جان خردش و شیون و افغان اگر مچو از دورن ره
رسم وفاداران در وقتیکه اهل بیت را برشته ان
برهزه سوار کرده بخواری دولت میر و دزد زینت خون برنگی لکویا
مغنون فوضه میگرد ای عباسوی مدینه کن کداری برسان ازمن
دل خون به پیر خری از دل سوخته ام شعله آهی برادر اول از
همه کون و مکان زن شیری آن زمان رو بسوی روضه جدم آو
ناله کن زار چون ناله من بی اثری کوی الکر ز منش آکشان شکست
فغان کز رسول مدینه جانب ماکن نظری ماسیران بلا بیکش و
غریب مبتلایم به بیچارگی و در بدری شد حسین کشته و ماسته
بزنجیر جفا تشکیم و نداریم بجز چشم تری میزند بسک سینه
سیر کینه خویش برستم این طفل پیر در رسم بی پدری چون زنی
خبر ما به پیر نگاه شوی فاطمه ای بیکسیم محرک میری چون

بهش عین دو چشم من شو زیر تربت و مشک حق بگری کجا
زن جامه و کوسینه زان نال کن مکر از واقعه کرب و بلا بگری
آن حسنی که قدش نخلستان تو بود از فسادت و فسادت از
برک و بری آن خاله که تو پروریش از چشمه جان بجز از غنچه جان
نزد آخر عمری سوز خاک لعلی مادر غم دیده برار بین صبر کرد
با گردش در غمی حلقه چادر و همچو و حجازه سوار هر یک کشته
گرفتار و صدقتی کردی بعد از آن روز بقیع آورد و با چشم پر آب
گریش از سینه خود ناله داد و گری بکن گوی که ای کشته ای اسیر جفا
ای برادر نه چهره جانب مامیگری طایران حرم کعبه و دیرم و با
چرخ ناله گرفته از سنگ بلایال و بری بیدار ز بند کشته شدیدی
خواهد که برادر مکر از جگر احرا سمری علیا جناب زینب خاتون
در وفات سینه خوانون بنا بروایتی که وفات سینه در شام بهشت
العلم عند الله در یغا که جهان رفتی سینه براری و او یلا غریب
به پردور از دیند بخواری و او یلا چرای غنچه لبان باغ ما
خوشی فغان کن شکفته غنچه های گلشن غم خوشی ز جان کنی شد
ان ناله های فغان غم فزاید ملال افزا فزاید که در
صدایت

صدایت مکر با سمری ای بهرینه مزاری و او یلا ای صدای
دل بودت غم افرو چون کوه ز داغ شیدان شدی آخر
بیابان مرگ ندوه بشم خیمان غریب و خوار زارم دلیل
روزگارم یتیم دل خارم صغیر اندام ز داغ تو نذر
ای غمخیز قراری و او یلا صد و او یلا نمودی بر سیم جان فغان
فدای وفایت نکردی هیچ زینب سخت جان بهیرم برایت
و فاداری چنین است رویاری بهیست سادک سالکین
طریق عاشقین است فدا ده زشت داشت سینه شراری و او یلا
صد و او یلا رسی چون بر جانان ای نوحه غم با خروش فغان
رسن از من سلامی بر سیم ز عالم بیان کن بکوزنیب سهرت
ذلیل و دستگیر است گرفتار و فقیر است شرارش بر خمیرت
نطق مانده بروی سینه نیاری و او یلا صد و او یلا
بهر باد صبا از ما خیمان بطیایمی رسان بانار و فریاد افغان
بهر اسلامی که طایوس جان رفت سینه از جهان رفت زما
دامن گشتن رفت بصداه و فغان رفت شد از بنداد و جور
فراری و او یلا صد و او یلا کجا میدای منی هاشم کی بنید شتابید

نالزار حین بھر کشت بر افلاک
رخنڈ زینہ دکھنم سبر ہر کہ
یار ہر یکس بی یار علیت علی
میش و ماچی اعمال علیت علی
نیر مشرق احوال علیت علی
مطلع کوکب اقبال علیت علی
ش فح جرم کذا علیت علی
کشت از قتل کی کبارہ جهان تیغ
آسمان بھر بہ با جلا مک شد خوینا
کلب بیدل ز غم کیت قنار ز قنار
ماتم حیدر کرار علیت علی

نور دور و قتلک امام حسین علیہ السلام روانہ میدن میشو سکنہ فانون دان
ان خضر ترا کفرہ بزبان حال یکوید فوضہ ای یکس بی شفا بی اقر بانہ
ای مانده در دام بلا پر جان تو میردی دامن کشتن از مابوئی میدن
سپس ما غریبان چون کیم اندر میان میدن بی حرمانیم ہمہ بی باوریم
لبتہ کانی ہمہ دل خستایم ہمہ زینک خواچی پر زینک پناہ
خراشتک و آچی پر مگذر مارا در میان شقیہا پر جان بریکان
بی پناہ خویش نظر کن رحیمی جاو اور کان خون جگر کن حال خروپان کر
سوی ضعیفان کر آہ دلبان کر بریہ دلبان کر بیخاک نام پر
کشت کانی ہمہ پر خونین دلائی ہمہ در کر بلہ مانده گرفتار بلا پر جان
داری

داری اگر خرم قتل بی سپاہ مارا رسانی بھر خدا پس بار بویہ
این جا مقام بلاست این وادی کر بلاست اینجا دیار جنات
مارا نہ اینجا سترت این فتنہ بیزہت پر جای شیرت پر پیک
خیرت پر مارا رھان از این زمین پر بلا پر جان ذوق شہادت
از کشت بر بوده بھر و قرار جاناکر شہ خورالین نمودت خسار
سرگرم جام بلا پابت دام جفا بنکر دمی بقفا سوکی ستم دید
آخر خیم پر حسرت نصیم پر ای بیچیم پر جزو کس بود
باغدیہا پر جان مارا کی این وادی خور خور تکی کردون بکون
کرد و کار از وطن کرد جدا کرد دولت خون فلک حالت دگرگون
شوی تو درون فلک ای فتنہ قانون فلک شفقہ عالم پر
بکستہ یالم پر از خانان خوشین آوارہا پر جان من طفل و درد
سیری و غریبی مشکلی دارم ازین غم صد پر از ان خار غم اندر دل
بر من نظر کن پر ترک سفر کن پر فکر دگر کن پر زینقوم خدر کن
من دل فکارم پر بیخکسارم پر من داغدارم پر باغدارم
طاقت جور و جفا بتیو نخواہم زندک جان پر بدورن مرا بھر جتیم
و ستم ترا بمان مرغ دلم شد کباب از نا آسینہ تاب دارم کباب

ای شه والاحباب من خسته جانم پدر خفته نام پدر بنکافان
من بیدم به حاصلم فوحد که در اول حرم الحرام خواندن او مستحب است
دار و کلک به صیبت لکارت شد مدام عیان دای وای سوز
ازین غم جهان وای وای ای دل پر از فغان ماه خرا آمد بوی بی
ار که آید نالیدای یاران خیر النساء ای نظریه دارم حسب
خرا آمد بسجده و سر زمان وای وای از دیدهای پر خون غش
دو لب چون بچون و راه قلب محزون تشنه زده بگردون باخو
جهان وای وای در مجلس ماتم ستاده پیغمبر کرمان به بدری
با انبسیا یکسر خیل ملک باوی هر یک بچشم تر پای الم درک
دست خراب رسر گوید نه انس و جان وای وای ای سر صدایم
به اقر با سیم ای بنوا سیم کلکون قبسیم مقول تیغ
خسان وای وای ایگان مویا باش از بهر زمان ای دمیته
کن در کوهر فشان ای نالانش شود رسیده سوزنی شود هیچ
ای خاطر بهر پیشانی کاوه علی با فغان وای وای شالی خرا
بگردن افکنده ز راه شیون مدراسر بخشن نالان ز جور دشمن
با دیده خون چکان وای وای صوت حسین مردم آید بکوش جان
نور حسین

شور حسین دارند در سر جازبان منصور و ارشاق بروی حقیقت
کوچک و بزرگ هر یک با صد نوکران نال ازین و زمان وای
ایدل یا بنالیم کریم فسرده حالیم در غصه و طالع مرخ شکسته
برشته تشنگان وای وای ای شمعان یکم اندر هواداری
سیلاب خون سازید از دیدها جاری آخر حسین به دور کشته
بروی روانه و هیسان خرا داری ای بیوفای دوستان وای
با فقه چنین سزائیت این معنی و لائیت این شیوه بچیت
آن شاه بیوفانیت دارو غم متان دای وای اندم کمیزد
بر خورشید خج نه در غم جان بود نه خواهر و دختر در زیر تیغ کین
میگفت که او در از امت بدم جرم و کز بگذر باشد و فانی چنان
دای وای روحی فدای یارین قلبی لاکت یارین زرج
لغاک یارین من یار یارین از بدلت جوی نشان وای وای
دروغیکه زید بید حکم قبیل جناب سید سجاد علیه السلام کرد علیا
زینب خاتون خطاب بنیز غنیمت میکند و بزبان میفرماید فخر
یزید از ما چه میخواهی چاکنی بسبب این جور و بیداد بیاشمرد ای
از خدا کن بسبب این جور و بیداد ز ما جز طفلیماری مانده

پرستاری نمائند کمال ماکر حرمی بکین بسیت این جور ویداد
مده فرمان قتل عابدزار که بیا رب و تب دلار دمی ازین
از روز جزا کن بسیت این جور ویداد برای خاطر عدم بیم
شفیع روز عشره بیا قطع نظر زین ماجرا کن بسیت این جور ویداد
ز کین گشته همه یاران مارا هواداران مارا بدو بیکدیگر ازین
بسیت این جور ویداد نه آخر مارا و لادرسولیم زهرای تویم
ستم کمتر بآل مصطفی کن بسیت این جور ویداد سکنه ازین
ای جنابو خورشید صفی و صذر زنا خیر النسخ بسیت این
جور ویداد اسیرم دل فریب ماندگانیم زجوت ورامیم
نظر بر حالت این طفلما کن بسیت این جور ویداد هنوز
از خون بود صحن حسین تر ز طمت ای حکمر همان غم بس در کمر خفیم
بسیت این جور ویداد بیابیدل تو مردم از دل و جان که شد ازین
هزاران لعن بر آل زنا کن بسیت این جور ویداد نوحه
نوحه که در تعزیه مناسب خوانده شود
غریبان ماتم آتش کائنات خدای بیک نیست فلک از چشم
خون چکانست ملک اندر فغانست کواکب اشک برین
هلال

هلال از غم کائنات شهاب از داغ سوزن سحاب از غم کین
سیران علی خوارند و مضطر میان قوم کافر جهان بر کام بوفیانیات
ملک اندر فغانست بچه از دیده تر بچه اشک لعل بکاز
آوز زده بر چرخ اخضر سیران سروران آل طه زبور
و ظلم اعدا کین بر پشت زر که برسانست ملک اندر فغانست
رسول آله عزادار زده بر نیل و سار علی از دیده خونبار
حسن از غم دل افکار سکنه کوید مردم با برادر که ای بیار
یاور چرا کردن بمانا مهر بانست ملک اندر فغانست چرا
خونین جلر کیت بیتم به پدر کیت اسیر و در بدر کیت
ذلیل و نظر کیت برادر طاق داغ غریبان باین حال
نکار من ز کار ستمانت ملک اندر فغانست چرا جان نزارم
ز دیده خون بنارم که به یار و تبارم خریب و خوار زارم
برادر جان چسارم در غریبی باین جهان نصیبی دلم تنگ از
این جهانست ملک اندر فغانست دلم دارم پر از خون
ز جور چرخ کردن و دشمنی رود چون زوت بخت درون
بیاجان باحال خود بگریم که به یار و غریبم سر شکم سزای بیک

فلک خونین جگر باد ملک به بال و پر باد زین زیر و زبر باد
 زمان خاکش سبر باد آتشی چرخ دون کارش تباد چمن
 روش سیر باد که صلیب جنگ و سودا و زیانت ملک اندر
 فغانست و فاشی جز خفانیت و ویش جز بلا نیست
 عطایش جز خفانیت نشاطش جز بکایت مگر کوه شهادت
 شفاعت زبید در قیامت که کرمه مجرم است از دوستان
 ملک اندر فغانست باین حال تباهش نگر دی سیاهش
 نو آید کاهش ز رحمت کن نکاهش نوحه
 که در این مناسبت وارد خواندن نگاشته قلم نام رقم کرده
 شد شورش از نوعیان کویا رسیده از بعین ماتم کشته پناه
 خلق جهان ماتم نشین اید ز شام غم فرا امروز سوی کربلا طفل
 زین العبا با اهل بیت طاهرین افتد چه چشم بکیان بر ترب
 انگشتگان خیزد از آن خونین دلان غوغای روز و شب
 از دود آه سینه و زرشخ ابرویدها افتد شررها کبریا
 ریزد مظهرها بر زمین امروز آل مصطفی افکنده در لاری
 بانگ آوا یا ابا برنگر حش برین زینب میرج الم فقیه
 بیند

بنیدر ششم پر زخم چون مرقد سلطان دین کوی بدسوز و کداز
 کز کاروان ای مانده باز میوروم چون در جواز ای زاده جلالت
 ای بیسرو سامان من ای کشته و فانی حسین سردا و عدو
 با سبط خیر المرسلین بتیو برادر جان من بر ترب بود زندان من
 ای کوه غلطان من یا محیط روح الامین کوی پس از با فغان
 زین حرفهای خون چکان دین شعهای آفتابین که چرخ دیگر
 کون شوی چون طالع وارون شوی چون دیده ام پر خون
 ریزی بدامان زین بیدل بانی جرم جیم جویده فضل عظیم
 اغفر له ذنب العظیم یا غافر الذنوبین

نوحه که مدعو و عاشق و مناسب خوانده
 امروز شاه ملک دین کرد و نمکون از صدر زین کلکون سوار
 رنگین کند از خون جبین امروز لا دجین ریزد خون از دم
 افکنده بانگ شور و شین بر دروه عرش برین نوباد کان
 از جور و ظلم شقیبا از رحمت دوران جدا باد و دو هم قوت
 امروز لا دژنا بکشوده از راه خط از هر طرف دست جفا

بر سبط خیر المرسلین چون بولم شهر باید خبر از حال ایشان سپهر
از غم زند اول آنکه عامر بر زمین یکی بجای شامیان یکسو غم
آتش کشان خود چون کند در آن میان بیچاره زین العابدین زینت
بر حج غزا بید چشم کشتا کوید کستان جان مای عالی جان
آفرین کرد و بچشم پر بکا امروز در دشت بلا بر دو بخش کشتا
خیر النساء با حور عین ز نشان بوم چرخ دین چون بکود پرتون
سازد کربان پاک ازین غم عیسی کردن نشین بید چه در معجزنا
اند میان و شمعان اند از دوز بر طیلان خود و سپهر چارمین
آیند باه و دفغان بهر طواف کشکان خیل ملک از آسمان
با حضرت روح الامین بیدل باین حالت باه بر دخت باده
از لطف کن سوشن نگاه با دقت لایعالمین فوحه
کرد هر وقت مناسب خواندن نکاشته شد
در داکه شاه شنب کشته سرازیر جدا افتاده در دشت بلا
احضار بیکر جدا غلطی بکون خوشین در ها بهر اقری از
طوفان بلا قاسم جدا اگر جدا از جد ولی تیر و سنان خوردند
آتشکشی عباس آب آور جدا طفل حین صفر جدا آتشکشی بیداد
کشتن

کشتن اسیر آل عباس عابد جدا زین جدا کلثوم غم پرور جدا
زین غم بعد شور و دفغان کرسید در باغ جنان حوران جدا
غلمان چشم تر جدا سوزند ازین ماتم عیان افلاک با افلاک کینا کردن
کیوان جدا اکرم جدا انصر جدا زین ماجرای پر بکا ز دجام بزرگ
موسی جدا عیسی جدا بکی بغیر جدا اندر فردوس عظمی
بشت کر بلا افغان کنان با حوریان زهر اجداد حیدر جدا هر یک
ز انبای زمان از دیده کشته خونچکان در ماتم شاه جهان
کهن جدا از داغ شامشکان ناله پید او خنان آدم جدا
خاتم جدا اول جدا اخر جدا تا ملک بیدل زور غم حرفی طومار
سوز و زکشت و صدم خام جدا دفر جدا فوحه
سینه خاتون کبند و الجناح خطاب فرماید
ای نکارین خراج الجناح کو غمکارم باب کبارم آهوی دشت
کوشم سولم کوتا جدا لرم مکانش رفتم آتش کفتم کردم
بهش سجاده وقت بکشت سایه بر کشت اندر اندشت مگر
ماند ز کشت یا نشسته شد از خوش کشت نماز شد فراموش
یازدست شمر بد خوش شد چراغ عمر خواوش ای فلک جولان

زینت شکسته تنگ گشته این همه تیر از کجا گاه بسته بروند
 را کب نداری صاحب نداری چشم پر آب زری چه سبب
 ای ملک خوفاش برکو صاحب گوشه از کجا پو تیره شد رنگ
 نکوت خون روان ز دیده بروت کشته سپاه نابوت نامه
 چرا تو نبوت نوسن ای رخ خال از ره میدی یار و ندیدی
 ای خون گشته یال از آن چه میدی مگر چه بدی کشته هرسان جبه
 زمین داری نظاره بر هر گناره یال پر خون زین دلرون موی
 کلون رسی از چه بجا مون گز حین خبر نداری خودمانی بر نداری
 سر زخم تو بر نداری جزو چشم تر نداری برویش بر نگاه خجالی
 خشمش مقابل داییش دست سپاه یکسر سپه دل بر دم و قابل
 بود ادیکتی صف بصف دشمن جلو خواره او یک سواره گام
 زیر دشته مادرش نرسد خواهرش نه تو چهر از بوفانی کرده
 روی جدای رو بکن تودت و پائی تابانیش نیانی ای اقی
 چرخ گرد شاه ذکا تاج چون شد بمعراج پیکش را کو کرد
 بر سر آماج بر پیش اوداج وقت شهادت بودش چه برت
 جز عیش اگر تار و رسته ز بر خرداشت دیر شود بگر خنود
 باهلی

یا فخر شیعیان بود دروغای دوستان بود در خیال طغیان بود
 یا وداع کشتن بود ای جهان بجا بگو حرفی ز بام که رفت نام
 از رخ زردم بوجال خرام کردل کبام خونین بکرم بچرم
 کاریت مشکل بیصبر و بیدل باد جلال در پریدن شاه خویش
 ز تو کشت چنان بزبان کشار بخت برستی در از بخت از پر
 دهم نشانی نام از خود رخت دما همد وقت
 که خوانده شود مناسب خصوصاً در مقدمه گسه که لار ای کشت
 بدیدم که لار اور کزاری ز خون کھزار لار لاری رنگت حسرت
 هر کھزاری ز آب چشم مار خ حین حسینم دای حسینم دای حسین
 هزاران لاله در باغ حین حسینم دای حسینم دای حسین حسین
 از داغ حین حسینم دای حسینم دای حین از جعد موی نوحه جنان
 و زشت خون مشکین خالان گردیده هوا بس مشکبار را نکند
 شمیم آن دیار خون در دل آهوی تار و لکلی برین در خون
 دریده حبیب جان از بقراری در آن کشتن بکوش جان شنیدم
 که میگفت غنای بی بازاری بیار دل کنم افغان و شین حسینم دای
 حسینم دای حین که کل کرده است ز خان حین حسینم دای حسینم دای حسین

بیابش دهم زرجوی عین حسین وای حسین وای حسین کائن
 باز خوش شیان تیر بلاراکه نشاند ما غمزه مرغان حسین
 در صحن گلستان حسین باشیم فدا خون حسین که آن میر کافران
 نوزد آید و شد کشته زاری مرار نا جان سوز مرغان فدا داند
 دل گلشن شراری بوی کبلی و موی حسین حسین وای حسین وای حسین
 شدم بر گلشن کوی حسین حسین وای حسین وای حسین که بیم قد و جوی حسین
 حسین وای حسین وای حسین دیدم فدا ده هر سونهای علی دین و خون
 رخسار عالی کل پیمان بیکدن کرده کانی از خون پیرمین و رخسار
 عریان فخر نهم چون افتابان و لیکن بجاک تیره افتاده و کار
 جوان فخر نمانده کامی بجهش زخم برون ز شکاری شبیه جلد و لای
 حسین وای حسین حسین وای حسین چه جان افتاده در چاه حسین
 حسین وای حسین وای حسین شده بیبر ز سوای حسین حسین
 وای حسین وای حسین دیگر جوئے بیبر افتاده هم دست دی از پیکر
 افتاده یک تاره جوئے کافران از خون شده دست و پا کنار
 افتاده در شاموار سهرودی چرخل وادی طور تخیل کرده
 روی نور یاری افتاده بیبر و بیدت و خنیا درم حوا کفنی
 خزان

خزان دیدم چه کذا حسین وای حسین وای حسین خزان حسین حسین
 وای حسین وای حسین شدم از دیده خونبار حسین حسین وای حسین
 حسین وای حسین با سوز جان و چشم پر از کرب و بلا را از دم خطای
 که دشت پر افت کربلا صحرای شهادت کربلا معراج سعاد
 مکار خون کردیدی تو سید اب که ایسان گلشن افسرده واری
 من اندر کفنگو ناکر کیو شنیدم ناله های زار واری ز زخم
 سیه با شور و شبن حسین وای حسین حسین وای حسین نعت در خون
 سرت اندر حسین حسین وای حسین وای حسین ای شرمورشت
 شهادت وی تاجدار تخت سعادت ای غرق طوفان بلا
 وی کوم کجرا بتلا لب شهید کربلا من بیدل ز داغ تو حیارم
 که در جسم پر از خون سرنداری دما شهادت اسد العیاب
 علی ای طالب سلام الله علیه مناسب خوانده شود
 وای ملک وای دلا ز خیمه از عالم بدر الحذر از سپهر فتنه کر شاه
 اقلیم رضا رفت از جهان با چشم تر الحذر از سپهر فتنه کر
 شاه باز اوج عزت طایر خوش شیان شد بر لب در وای
 کرد بر و داین سر را پادشاه بجز بر الحذر از سپهر فتنه کر

صاحب مشرب بحجاب عبادت خرق خون سرگون کردی ای
کشته تیغ مرادی زاده غیر بشیر الحذر از سپهر فتنه که کعبه دین
رکن ایمان را افتاد از پائین به صفا مشعر و خیمه مرده از
چون زمره روان خون جگر الحذر از سپهر فتنه که لیلیت القدر از
محبوب شد در حجاب زلف قباب در پس این زلفاب مانده
قضا زین ماجرا دست قدر الحذر از سپهر فتنه که شد کف کف
از خون رقی و قدان خون فشان بر سر کون و مکان و قشاه دنیا
چرخ را تیغ کنی شقی القهر الحذر از سپهر فتنه که دام صورت
که نیش فشان از هیولار اقدم زین الم میدویدی تا عدم میکشستند
وجود ما حیات از یکدگر الحذر از سپهر فتنه که کل دریده دین
در خون کشیده پیرهن در چمن از غم شاه زمین بلبلا زار میزند
انور کلمات بال و پر الحذر از سپهر فتنه که طایران کلشن دنیا
حک چون لاداخ کشته راخ مرغ بال فشان باخ خلایق
خاک و خاکستان کفر اندر مهر الحذر از سپهر فتنه که کاسه خورشید
شد بریز خون مدام طبق از شفق رخت بر ماخلق شد چنان
ماتم سر امام نشین جن و بشر الحذر از سپهر فتنه که او قاده غلغل
غوغا

غوغا بطاق زرواق از وفات زین غم مالا بطاق عالم
ایجاد را خاک صیت شد بسر الحذر از سپهر فتنه که میکش صور از دل
خود الهای قهری تا جزا از غم این ماجرا تا بخشش ناله اسیر فیل
از دل زنجیر الحذر از سپهر فتنه که شام ماتم زین الم بر رخ نشان
کرده مو کنده رو کریم بر کلو کیو لیلای افکنده کلن خود سوخته
الحذر از سپهر فتنه که صبح غم باخبر خط الباسی سینه کج در کشت
زین حدیث هولناک دامن افاق را ز شک کواکب کرده تر الحذر
از سپهر فتنه که بیدار لیلن قلم کاشش زهفت اختر گذشت آنچه خبر
گذشت هرفس کوبادول بر خون و با اشک بصر الحذر از سپهر فتنه که
نوحه علیا جناح سینه خاتون در حجاب شام ماتم انجام دنیا
فلک تا که بنام من بویرا انا کشم از سینه غمیده افغانی دم نشد
ز بس سرشته کردیم که در کوچه که در بیا با نهارم شنائی
بکج نیوی بی باین به دست و پائی ز غم دست ای فلک تا که نهد
مسلمانان غریب و بیوایم یتیم و بی کس و بی شنایم صغیرم ز پدر
دارم ز مادر بر نخی اسیری مبتلایم نکرد از نسب طبعیم بر شش از عالم
که در دین گذشت آخر در ما نحا طیب من حسین است که شمشیر

و جنب خواتون دو قسقه شهیدان که بلای بویلا خطاب جسم باو
 بود با جان بویلا خود خفت سید الشهداء صلوات الله وسلامه
 علیه صفها بد و بویلا حال این مقال و بیان میکند فوج
 سرزخمهای پیکان خست و دهان گشاده بمن از شکایت هکلی زبان
 که بکشتن شهادت فوج انجمنهای کل زخمها شکفته در گلستان گشاده
 همه غنچههای این باغ همه لالههای این راغ زخم ز آب خورده زدم
 سنان گشاده دم مردم نیست تو دو چشمم بر زخم آتش جان سپردم
 من و دیگران گشاده کلیات ای برادر هکلی بابت لیکن ز دهان
 خشک من که شوم لبان گشاده ز سر بر من بشنو تو شرح عالم
 که بمو برایت ورق بیان گشاده بعد از زخمهای که زخون شده
 به صبر و طاقت من لب امتحان گشاده نیکو کار او که اسیر دشمنانم
 همه دست و پای بسته که میوان گشاده کدام ره گریزم که قصد جان دارم
 سینه بلا بر سو گمان گشاده من و طفلکان بیکس تو گشت گمان
 بمیرم بدو کون فلک برای من و تو دو کان گشاده ز جگر بر از بدیل
 دم آه صبحگاهی که ز گشت گمان رحمت در آسمان گشاده تو خبر
 که سینه خواتون در راه شام حرم انجام خطاب به پدر بزرگوار کند و بزرگوار
 ای پدر

ای پدر جو و جفا میکشدم سینه شرمناک ز گشت طعن اولاد ز میکشدم
 که با طعن کنی خنده زنده خنده و طعن بجا میکشدم بسکه دیدم سخن
 ره شام حسرت کرب و بلا میکشدم کاه شرم زنده و کاه سنان
 بکشتن آخ ز دو تا میکشدم کرشم ناله ز دل شمر لغین باد و صد زجر و بلا
 میکشدم و رگم که بر سنان از ره کین با سنان چون شرم میکشدم
 که غم ز رستم بارو که غم زین عبا میکشدم پای بیمار بر زجر که دید
 این غم صبر ز دو میکشدم که رگم صبر ز داغ شرم داغ ابر که خدا
 میکشدم از غم یوسف ای جان پدر ناله یا اسفا میکشدم
 خوب و در بدری به پدری هر یک از خنده جدا میکشدم کفم از
 کم چاره دل سوز چنان زبکا میکشدم ای دوا ای دل من چون
 سنان بنگرم راس تو را میکشدم و در کس بدو چاره
 من بیچاره دو میکشدم بید لا ختم سخن کن که زخم سر کشت میکشدم
 فوج که علیا جاب خورشید نقاب سینه خواتون و در شکام عات
 خیمه اهل بیت عصمت و طهارت روی خود را بجانب بخت
 کرده با سوز دل بزبان حال بدین مقال می سراید فوج
 شمر از عازت بر میر باید معجزان میر باید میرند سینه برویم با

ساقه اول امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
 ساقه دوم حسین علیه السلام و امیرالمؤمنین
 آنکه با دشمن چنان کشته شدند و با دشمن
 ساقه سیم بود ساقه دشت کربلا
 ای عزیزان آن عزیزان و اولاد
 جگر کوبید آهین از دهن صدق و
 هر دعا که بگویند با قبول است
 یا ایها حرمین استکان کربلا
 حرمین و خطه جوانان حسین علیه السلام
 حرمین مستوی کان پورده و تکیه و
 بانیا حیران از شوق تا غریب
 خاصه آنکه که میبینند بجز شوق
 خاصه آنکه این جوان مردان را غریب
 یا ایها انبیا و ائمه حرمین آل رسول
 حاضران بنوم ماتم از فانی و از غریب
 این سلام و این دعا که بگویند سوره

یا حنین

یا حنین دعوت المصطفی جمیع شجره
 بیدل از رجا و از بهشت برآید
 بجهت فائده مجالس خیرات که بعد از طعام
 باد اعیان بر بهر یک خوان با دلین و آن دایست
 بر صاحب اسفند طعام یا کرم
 الفیاضه آنکه صاحب اینخوان و نعمت
 از قند و زهره که نقطه و یا
 یا واهب العطیة و یا مریض الامام
 هر کس که نعمت ابرو و سیم حین
 بصر زادی نعم و دفع هر بلا
 خوانند هر آنکه فائده امر فرزند خدا

حرمین و خطه جوانان حسین علیه السلام
 حرمین مستوی کان پورده و تکیه و
 بانیا حیران از شوق تا غریب
 خاصه آنکه که میبینند بجز شوق
 خاصه آنکه این جوان مردان را غریب
 یا ایها انبیا و ائمه حرمین آل رسول
 حاضران بنوم ماتم از فانی و از غریب
 این سلام و این دعا که بگویند سوره

و از لاله قتلگاه میباید که خاک و دود و غبار و سحر و جادو و شیطانی
 فوجده با باجم اسرار از خاک کینه برآورد حق داری ای پیر جان زیر اگر سر بردار
 کوهر بانی تو بکش بر ایم آغوش ز حسرت دل من کو یا خبر نوری
 من کودک و صغیرم پدر جان اندر غل و زنجیرم پدر جان
 جان با الله اگر بسیرم پدر جان دست از تو برگیرم پدر جان
 یتیم و غریب و سیرم پدر جان غریبانم ترسم بمیرم پدر جان
 مرغ شکسته نام افتاده رشیا نه آخر پرش کز چه توانی پدر ناری
 کردم کز چه فقیر پدر جان کز حسرتی تو دل گیر پدر جان
 غدر مرا تو بپذیر پدر جان بکش زبان تو بر یتیم و غریب سیرم پدر جان
 غریبانم ترسم بمیرم پدر جان عباسم ای شو جان از من مگر مروت
 چون روزهای دیگر بر من نظر ناری از شکلی که ایم شو جان بگو بر اضطرارم
 نمیدی که ایم شو جان باریده جوابم تو یتیم و غریب سیرم شو جان غریبانم ترسم بمیرم
 اندر بر ابر تو شرم زنده بسین احوال رسته هستی مگر ناری
 ای صاحب مروت شو جان تو خیز بر جنت شو جان
 یتیم و غریب و سیرم شو جان غریبانم ترسم بمیرم شو جان
 من به لباس و بجز در دست قوم کافر کو خیزت شو جان جاش اگر ناری
 زبان

قربان غیرت تو شو جان کوه شهابت تو شو جان
 کوشان و شوکت تو شو جان رحم و مروت تو شو جان
 یتیم و غریب و سیرم غریبانم ترسم بمیرم شو جان
 ای نوجوان برادر روح و روانم کبر با مادر کوی شام خرم سفر ناری
 پس چمتی دیگر کنم برادر بر خیز و ناله برآورد سوی وطن سفر کن برادر نا طره ای برآورد
 یتیم و غریب سیرم برادر غریبانم ترسم بمیرم برادر
 امروز غمتنا در من نهاده مهر بر داری تو با من مگر ناری
 ای شیر خواره صغر کو کاهواره تو خاکم کبر کو تو مادر پدر ناری
 بیا به نوری برادر با هم کنیم بجز برادر عمری با من و ناری برادر با هم چراغ ناری
 یتیم و غریب و سیرم برادر شکار گشتیست سبب جگر نوز
 بیدل مگر تو در دل غیر از شر نریز که تو خبر دیگر کرده مقام شهادت
 علیه الا فالتحید و الشنا باید خدایه شود چون فتاد از صد وین
 با بعضی کشیدین ز دس و دوح الامین و گفت با شیون و بشین لوح
 بشکت و قنادهش دگر می بر زمین شد قلم خاک نشین و اما و این
 طریافا و ز پا کشت به بر کوه و لودا شد دس دره و زان غم جز ناری
 آه از کشتن سیرش فوج فوج بجز بر جنت مجموع ملک افکار ناری

هر چون دود بستم بچهار دوه چپین دل پر تش کین و اما می و حسین
خیز زهره شکاف کرده برون از غلاف شد در اندم دل قاف کت
چون سینه کلاف او از اندم که زدن کینه حسین بن نمبر بستر خشن سر
بر دهن نادک تیر ز دستان نوکستان بر تشنگان کاه ز کین شسته
یار و معین و اما می و حسین فلک بوقلمون کاسه ماه ز خون کمر لیز
و کون ریخت و بر کان کون سینه را که بود غزن او را صد شمر و
او بر ز دهران سینه را که گشت ان ظلم بران نور خدا صد نشین کرد
بودن و اما می و حسین منبر نور شکست کمر و شکست شجر طور
شکست خاطر و شکست حلقه زده بر کینه اسرار اله افق قلب
سپاه چون کف بر رخ ماه سیل گرفت این زمین یقین دردم
بارین و اما می و حسین تار تش کرده ادا بشیر جفا نوش جفا
با از شکست تابا هر رخ و خون شفق طلس لقا کشید جامه
صبح و مید کیو شام برید مسم ز سر بقیض وای خوشبید مبین
زولزان غم بر زمین و اما می و حسین آه ناهید و شان تیرا
ساختن شان کشتن شک فشان و در کمر ناکشان سیل کین
گشت بس کاه روان سوی زنان کف زنان لغوه ز زنان

لطمه و موهبان عین پشش شد و زهر حرم کعبه یون سوخت ارکان کین
و اما می و حسین شد و قوف از غفات ریخت مشعر ز صفت
و منابر عقبات شک ری الحرات پاک ز دادن همه از نقش اولاد
خانان داده بهار گفت از جود و داد آل سفیان شده بر آل بی صد ز
ای فلک جو برین و اما می و حسین داد و بیداد فلک آه و در فلک
کینه بنیاد فلک فخر آباد فلک بانوان حرم حرم خرام هم چون صد
بسته دام ششم دختران افسر شک از تره ریزان بچین بغض و درون
و اما می و حسین مانده فی العورات یکس از حرولت کون
در حرولت بر قصور و غفات خفا ز اخوان داده بال شرف
کشف از اصدف باد و صد ذوق و شفق کوه ان بد کهر انرا شده
در زیر کین چون در غریبانی و اما می و حسین بیدل نوحه سرا
ناک کنه صبح و مسا در کستان غزا از غم آل عبا
سکند و قتلگاه و سیخن تید الشهدا بزبان حال فوجده صیفر مایند
رسیل غم دلم در بای غولت ای پدربان پیرنسی چرا حال تو چو نیت
ای پدربان غریبم یتیم اسکیرم پدربان اسکیرم بی شایم پدربان
بی اقیام پدربان اندر بلام پدربان زکوه ام و زرد مغز و زنت

ای پد جهان غنیمتیم سیرم پد جهان دستگیرم نظر کنش گرفتاری
 بین منم غنیمت عافی غاری من بین منیوایم بنی غنیمت پد جهان آرزو
 جانم پد جهان اند غنیمت پد جهان دلم پر خون زجرش و زکونست
 پد جهان غنیمتیم سیرم سیرم پد جهان دستگیرم ز سوزش غنیمت کلبه
 و محبت ز جوشم دون عالم غنیمت کوحیت مادرنداریم پد جهان
 یا ورنداریم پد جهان معجزنداریم پد جهان تم کوه صیبت رسالت
 ای پد جهان غنیمتیم سیرم سیرم پد جهان دستگیرم تودون خفته باطل
 شاد ای فرات خورم من ارمی سیداد کوفایت کوه
 ساریت پد جهان کوندوزیت پد جهان دشمن کد زیت پد جهان
 ز این وفای تو برونت ای پد جهان غنیمتیم سیرم پد جهان دستگیرم
 چرا اکر زبشگر نبرد کشته خواش زکیوش چراغ نبرد زده
 از خوش مشکین غرالت پد جهان رغنالت پد جهان یوسفات
 پد جهان چرا سر و قدش غلظت غلظت ای پد جهان غنیمتیم سیرم
 پد جهان دستگیرم کشم آهی گفت اخر بسوزد در خانه سر ار غش
 بالک بسوزد از فغانه مقول خبر ای پد جهان بیره جهر پد جهان
 افتاده سیر پد جهان سکر از جفایا بسکونست ای پد جهان

غنیمتیم سیرم پد جهان دستگیرم غنیمتیم سیرم غنیمتیم سیرم
 داد و سیداد گرفتارم پرستاری نذر ام آه و فریاد پد آبریم پد جهان
 ز دلیده مویم پد جهان بگریم پد جهان بشم بخت درون و بیرون
 ای پد جهان غنیمتیم سیرم پد جهان دستگیرم من زردمان تولد
 بزگیرم تا بحشر آتی کاذرا غنیمت سیرم مسهر اصغر کمر ندم
 پد جهان و میکشدم پد جهان من پای بندم پد جهان تم جگر و شکر
 دوت ای پد جهان غنیمتیم سیرم پد جهان دستگیرم کشته
 پد نواهای هزاران نبت خرم نذر دشت زبده مرغ خوش الحان
 باغ عالم مرغ غنیمت پد جهان دستان سیرام پد جهان شیرین
 نوایم پد جهان مراد سر نوای از غنیمت ای پد جهان غنیمتیم سیرم
 پد جهان دستگیرم غنیمت را یاد داری سیرم زار چون عالم دلم را
 یاد داری کمدار کن غلام رفتم بخاری پد جهان با دافداری
 پد جهان بادل بخاری پد جهان چسبم بیدم بخت کوه است
 ای پد جهان غنیمتیم سیرم پد جهان دستگیرم دس و قنیکه
 جناب امام رضا علیه السلام و هجرت ده بود و دو خوان
 تنها افتاده چکان داشت که بیافعال بدین مقال رضا افتاده باقیال

وای وای وای نیازی ز پناهی خداوند اتوار حال غریبان
وای وای وای بر حال کواهی غریب بکس و پچاره ام من
وای وای وای نذر ام کشتنی ز خانه خود را در ام من
وای وای وای بر در میوه ای غریب من خرم غریب شدم
غریب بجهیم مرغی بجهیم نذر ام یاری بر آه و افغان
وای وای وای دلم لرزیده کن شد باره باره فترتش بجانم
کی خواهم کند بر من نظاره بسوزد از فغانم اجل کشته ختم جزه کشتم
جگر سوزی نه منم مگر سوزد در بحر و پیاپی وای وای وای
بیای نام از دل اثر کن وای وای وای بروی مرید زحالم
خواهم را با جگر کن وای وای وای بگو ای قهریز رضا حاشی خراب
دل و جگر کباب خشم خشم پر آفت رضای او ثواب بیا
یکدم سوی ملک خراسان وای وای وای بروی کاف صبار ز من شیرب
بر سپاهی وای وای وای که روز واپسین است رساند ز من بفرزندم
سلامی وای وای که وقت اخرین است بیارویت بر بنیم کلاه
بچشم خاله یاسینم ز بهر انت غنیم مرا کشند دور از یار و یار
نذر ام داد خواهی شیدی چون شهید کربلا نیست وای وای وای
تاجم

ز آدم تا بختم ولیکن در غمی چون رضایت وای وای وای
سراکان خرق عالم سپاه لشکری دشت جنود و یاور دشت علی اکبر
دشت برادر خواهری دشت بخواری چون رضا در روزگار وای وای
نموده پا کواهی خوش حال سینا چه من زار وای وای که در حال دشت
چه زینت خواهری بودی زار وای وای وای بوقت جان سپردن من
بخواری کمال جاکه سپاه نه بخواری نیازی نذر ام غم کس از من نشام
که در ماندید وای وای وای لشکر نه سپاهی خرابان در غمی که بمرند
وای وای وای با چشم نمناک ز حال یکسرم یاد آید وای وای وای
که با اینم بود خاک ز خاک تیره لبه حاره بر زمین سجن میرم مضطر
نه خواهر نه برادر بسوی بیدل ایشاه غریبا وای وای وای ز رحمت کن نکاحی
در وقت که علی اکبر در صید آمد و علی اکبر و کواهی دشت کوه وای وای
با انتقال متمم بود که جناب علی اکبر از اسب افتاد و فریاد بر او شد
که یا ابا ادم کنی حضرت امام تشرف رضا صیدان که درین دشت
پاده پاده علی اکبر را پیش دین گرفته بخیه کاه آوردند
ز کلاه شهادت بوی جان می آید ای خدایا غم شمیم دلکشیشان
می آید ای طایران حرم مگرشته بریشان کیوان اگر اندر میان

کمیتم هوای کربلا را کیمر آینه بنهر لیکن کسر نمیت لیکن
سر اسیرم الوده قامت برهنه عالمیت غبارش سینه سوز
جان ستانی آید ای طایران حرم صدای ناله زاری بگویم
رسیده مباد اکرم کرد بخوری شهید زردست قوم یزید این ناله
شنایت کاینان دل و جان رباست این آفت جان پاست
خونک این فغان خوش برشان می آید ای طایران حرم کچه هر دم آید
یا اباخواند در خوشی خدا میداند نوای صید دام افتاده را می آید
کوسه را نتواند وین آه سوزناکیت وین شعله افغان کیت
این آتش از جان کیت که افکنده شر برهنه و جان می آید ای
حرم قدرای مسلمانان سوز قتلگاه کیمر نمائید نگاه پسند اکرم
شید بکسپاه پاکشتر عاشقانه یاران بدادم رسید زوی
نشام دهید صبر و قرارم رسید مرادگر کی تاب و توان می آید
ای طایران حرم سواری شد عیان با چشم خونبار یا قوم نظاره
به پیش زین کفر جسم هدیه آید ای دوستان چاره کوی حسین
باشد آن کز سینه در دفعان خونریز در زیدکان ربوبش
اکبر از میان میاید ای طایران حرم باستقبال آن کل پیرین بشتابید
فیض

فیض رخس دریا بید بود اخر علی اکبر کرد خوابید یا بجه توان و تابید
آید کیمر بر در غم نشوید یا درم شوری بود و سرم بفرم شورش
آخر زمان می آید ای طایران حرم رسید اینک زمین فوج اکرم
نور و چشم نرم بر کیمینت می کشید مجرم خاک سیر بر سرم کیمین
کنید زاری و افغان کنید ترک دل و جان کنید دل و جان که بکار
بیولان می آید ای طایران حرم عطا کردت نوجوان مادر روح
روان مادر بکن از هر چشم خون فشان مادر رحمی بجان مادر که
مهر بخت تو شیرینی زبانه تو شکر ساقه تو امان کایم بکن بر زناچی
ای طایران حرم برادر جان فدای کیمینت مشکیت وین سبزه چشمت
چرا خونین شده این عارض رنگیت وین صفی نسبت بر فرده
باخ کیت ژولیده شده نسبت بهی ناله مبلت ببحارم
را بهر ساعت خزان می آید بدل کفتم رسان بر بدیز مرا رهانی آید
سر و قلب سینه مرا از قوم کیز مرا و حسرتا و فغان از زکوش
آسمان ماند این تمنا بجان منم بیول که شغرم خون چکان می آید
ای طایران حرم موصد که هوا و ایلحجم حزن و اندان او مناست
ورقت افراست تا تیغ پال مهرم زخم کردن کردید و نشان

شد هلیله ناله با در صف دور از داغ شهیدان ز دلس خود فلک
 در غم ماتم در ماه محرم در خون شفق تا کمر خورشید بپایان داغ
 شهیدان کردید شهاب قهر خورشید بار ز شعله یکبار از برق تپان
 دل موسی خیران ز داغ شهیدان بر خوات ز کدارش و تپان
 با حال تشوش زین شعاع باز خلیل الرحمن ز داغ شهیدان دوری
 وفا باز دیج الله خردن با غیر الایم هیبت شده قربان ز داغ شهیدان
 خون دل یکی ز پدید پر غم هر ساعت دم دم چون خون سبزه
 درین تقریر جوشان ز داغ شهیدان سبوح و قدوس می جوید
 بایسته صد چاک بنهاد ز کف سجده بردشته دفغان ز داغ شهیدان
 برین زمان بر غرق جنت ماوی افتاده بغوغا حوران محبت هر جا
 پریشان ز داغ شهیدان روح القدس و جان و ضوئ و نور
 و پیغمبر با حیدر صفا و زلفه زهر احسن جمل خروشان ز داغ
 شهیدان بیدل چه کنی سوز دل تشنه لبان یاد کو بادل نماند یار شهیدان
 تشکر کن و دیده ام همان ز داغ شهیدان در وقتیکه اهل بیت
 اطهار و خیریه شام بودند و نیت خواندن و تلاوت الله علیها کوکبا
 این قبیل مصائبها منجمله است بو

زین

زین چشم کشت و برانه نشین و حسیم بنشان بدور خود بپایان قربان
 و حسیم هم کشت ای برادر بیاینگر ای برادر چه سازم باه یتیمان غریب
 برادرشام غریبان طفل تو سیرا که خواهموش کند و ای حسیم آغوش
 ترا کی فراموش کند و ای حسیم حسین تو جام شهید شده جانم غریب
 برادرشام غریبان بیمار عیال زار خود را بگر و ای حسیم شدت غریبی
 احرا و برهتر و حسیم با پنجای سببیم چسان خاش نشستم غریبم برادر
 بشام غریبان بیمار تو کرد و آنچه اهدا کنم و ای حسیم جگر خون جگر خدا
 نخواهد بکنم درین شهر غریبی ندارم یک طبعی غریبم برادرشام غریبان
 در زیر فلک کرد کرمای نبود در روی زمین مقام و مژای نبود و ای حسیم
 که مادر داده ایام درین ویرانه شام غریبم برادرشام غریبان
 نام غریبم تو یا گرفتاری خود و ای حسیم کرم بغرای تو یا غوری خود
 و ای حسیم بدردم کربانم بدخ تو چه سازم غریبم برادرشام
 غریبان داغ تو نه آن بود که ز دل برود و ای حسیم کربانم بر غریبم
 تو شکل برود و ای حسیم کس را نیکونه دانی کی باید فراخی برادر
 غریبم برادرشام غریبان چون من بجهان کنی لا محاله و ای حسیم
 زینگونه سیر میکنی و یار مباد و ای حسیم گرفتارم گرفتار دلا کارم

غریبم برادرش امیر جهان را هیچ نه بوی شهر و بلی دارم و ای حسین
 در شام نه منزل و نه نادی دارم و ای حسین من باین بی خانمان غریبم
 برادرش امیر جهان مانده نه بزم بهر نه آمم بگر و ای حسین من بیدلم و
 بجایم افتاده شهر غریب و بی نوایم اسیر و مبتلایم غریبم برادرش امیر جهان
 این نوحه دهر و قلیکه بخوانند مناسبت خصی بعد از فکر شماست
 گوشه رخسار حسین حسین شمسوار دشت امکا فی حسین یار حسین
 باء بسم الله قرآنی حسین فقط بر کار ابا فی حسین یار حسین یار حسین
 بهر چه عطا فی حسین یار حسین یار حسین یار حسین یار حسین
 یا شفیع المذنبین و محمد العالمین آیه التوفیق در وفا
 دوست فرما فی حسین یار حسین یار حسین وصف ذات و دست
 کل کائنات یار حسین معنی مجموع اسماء و صفات یار حسین نور
 جان بگویم کلمات یار حسین کشته نموده از لب فرات یار حسین
 منظر نورانی و فرات حسین یار حسین یار حسین با خلیل لیل
 با قلیل بن القلیل سابقا من سبیل خلق راه داد لیل
 عین حجت اصل غفرانی حسین یار حسین یار حسین عاشق جانان و معشوق
 جوانی یار حسین در مکان شهر بار او حج لامکان یار حسین در زمان
 اقدم

اقدم زمان زمان یار حسین در زمین مقبول کیف دشمنان در جهان
 میر جوانان حسین یار حسین یار حسین یار حسین یار حسین
 شافی السقیم و وضعات و اول النعیم کویات مطی الحیم حجه
 دهر یار حسین یار حسین یار حسین اهل ساعت که اندر کر بلا
 بیکس و بی مونس و بی اقربا یار حسین آویخته بر دوش از دنیا یار حسین
 خواهران و طفل کلمات و زلفا یار حسین دیدت عالم بمیدان حسین
 یار حسین یار حسین اهد اندر رفغان که پناه بیکسان ما چه سازیم
 الامان در میان دشمنان توناه ما غریبان حسین یار حسین یار حسین
 یکطرف در شش کامی و لکباب یار حسین یکطرف راه زمان در خطراب
 یار حسین یکطرف از غیرت اندر پیچ تاب یار حسین یکطرف پای شهادت
 در رکاب یار حسین کاخ عفت را توار کانه حسین یار حسین یار حسین چون ندی
 بر قنکاه کردی هر جانب نگاه هر طرف دیدی سپاه فتنه جو
 که خواه مانده اندر دام عدو نه حسین یار حسین یار حسین چون که
 زخمی از دستهای یزید یار حسین بر هزار زهر و پنجه سید حسین
 جسم پاک بر سر در خون طمید بپاشدی لب نشسته با خوری شهید
 یار حسین در عقب مدبر و غفلت حسین یار حسین یار حسین حسین

پیشه کردن سر بر ای میضاخیم بر کاران مجیر ماند کار
 و سبک در جبهه شهیدان حسین جبینیم جبین کاش نیست
 که غلطی کنی یا حسین سها کشته بودی سرگون یا حسین عین
 جانم ز زخمها برون یا حسین میکسسته تار بود کاف و نون حسین
 هر دو عالم جسم تو بخای حسین جبینیم جبینیم ای شه در حسین
 دین و هم ایمان حسین باطن قرنها حسین عرش را از حسین کعبه ایدل
 کشته تو بخای حسین جبینیم جبینیم این قصه را در مقام
 شهادت سید الشهدا علیه الاخیة والفقاه اندن ضا سبست
 نه کشور شهادت بنیاز و ستارک سر خونخواه بکف جبهه و ستارک
 بدله هزار باره ز خدایک مرگیدانی سوی فکر رو نشد هزار سو کوری
 کوه هر سو کجای حسین ندید او پناهی حسین کفایتی که جان سوخت
 جان و دل قدسین سوخت جبریل در آسمان سوخت و ایلایا و ایل
 هلاک صحرای صحرایا و ایلایا و ایلایا هلاک دافع بدقت
 و ایلایا و ایلایا هلاک من ذاب یذبا عنا و ایلایا و ایلایا
 و ایلایا نشنید یک جوابی بجز حرف ناکواری بجهاد کرم شد
 ناک رسیده بر تن او ز هزار و نه صد نفر خون همه زخمهای کاری
 بنابر

بی تاب و توان شد حسین مغلوب خصمان شد حسین عازم خندان حسین
 قدس چو پادشاه در افتاد در شکست بلا در افتاد شری بسا در افتاد و ایل
 و ایلایا و ایلایا آمدن این در زلزله و ایلایا و ایلایا و ایلایا پیش فلک
 از غلظت و ایلایا و ایلایا و ایلایا جن و ملک در ولول و ایلایا و ایلایا
 همه را از زنده ز بهیم بی قراری بکشید شمر خج که میر و شری زقی سر بر باغ
 کفایتی بجای یارک سها فضائل جزایا فلک شوقا با قاتلک
 ان الله که با تو بستم اندر سجد ستم مدحوش الستم یا الله یا الله یا الله
 اینک سر و این جانان یا الله یا الله یا الله آنکه نواظران من
 یا الله یا الله الله این عهد و این پیمان تو عهد خود و فاکن بر سر
 کرد کاری بود ز پر ز جانم همه در هت فشانم شودم و هم فروخته
 بر شوق جان سپاری تری آمنت حالی الله تسع و قالی الله
 تسقف بیالی الله اندر حال الهی حال حسین کوهی جز تو نبود بنای
 یا الله یا الله یا الله این خج و این خجرم یا الله یا الله یا الله یا الله
 پاره پاره یکرم یا الله یا الله یا الله این اکبر و این معزم یا الله
 یا الله یا الله تو فصل کرد کاری من و عهد شری سر کشت سجد
 که عید و من قالی لب شلت کشاده بزبان خاکری که استع ندرای

واستجب دعائے و اخضر لوائے الله الله انما الله المستجاب
 من دعوته سبحانه يا الله يا الله يا الله بحضرة حضرت يا الله يا الله
 برزایران تربتم یا الله یا الله یا الله برباکیان کریم یا الله یا الله
 بکر فضل و احسان منکر کن هکاشا بندگان شوق بگوشت کربک حق
 بشیعه صد هلد اسحق از روزیای کی دوست صدیق حسین کشته یقین
 من با تو شفیقم حسین ای بنده با وفایم راضی شده تقصیرم سر با شفیقم
 یاحین یاحین یاحین بشیعه اهل طاعتک العفو و شفاعتک
 یاحین یاحین طوبی لک و لشیعتک یاحین یاحین سوی یاحینم
 بکر بر کوری تشنگ در مناجات برو غامی حاجت که بریدم کافر
 سروی زما بکاری مقتول جفا شد حسین سر زتن به شد حسین
 شده نامه حسنا از اهل عرش بر پا باه و خروش و غوغا و او را
 و او را و او را کردند کسیر جامه یک افغان رسا نه بر سماک و او را
 و او را و او را بر فرق خود کردند و او را و او را و او را زده کلپ
 از روز قیامت بیاو کاری در وقتیکه اهل آسمان حیرت کنند چون
 بخوبی که بلا رسیدن کویان خوشی بر لبها آید و بیان به فرود آمد
 بر او حسین در سر نهاده امان ای بهر جانم بدل شوق علی اکبر فدا
 محمد

محمد درید غنم کمانم کر بلا کردیده نزدیک که شد عالم در کون برانگر
 بجان آورده فداوه جازیان همین دشت عراق است که با جسم بر از خون
 حسین اندر و سیر فداوه نگمدارید غنم همین وادی خود از آب و خاک
 برادر ز او کاتم علی اکبر علی صغر فداوه نگمدارید غنم جازیان همین
 عراق است که با جسم بر از خون حسین اندر و سیر فداوه نگمدارید غنم
 بیای مادر قسم بنایم که در این خاک غناک مرا مهر و ترا صغر فداوه
 نگمدارید غنم مگر قربانیان کر بلا نه بر آورده سر از خاک که در دشت
 حشر فداوه نگمدارید غنم بیای بلبل ماتم سینه بنال از پرده دول
 رخت بر کشتن اگر فداوه نگمدارید غنم سپاس دل سخن را خضر کن که رخ
 شمع شربار مشرب بر خاه و دفر فداوه نگمدارید غنم
 دو وقتیکه علی اکبر بیدار میرفت و نینب خواتون نباهال و وقتیکه
 بیدار میرود یار علی اکبر نینب بایده از صرم میرون بر خاک نینب
 همه از جای بر خیزید و انش در آید ز طوفان فغان ریزید خاک بر نینب
 نگمدارید غنم را که کوسم و دیگر کارا بویم کیش را که باشد غم نینب
 تو ای کلثوم زاری کن سینه بقراری رفیق شکیاری کن چشمان تریز نینب
 بیای مادر اگر بیای یکین مضطر برن بر سینه بر سر زخم شویا و نینب

صبا یکم یاری کن ۲ حدیث و لغتاری کن بزهر امان و زین حسین
مانده چنین صیران علی اگر و میداد قدر ای اهل بستان تو جان از بکر
فلک یارب شوئی و اردون نهی چیزی ای اردون کشتار ز کشت
پرخون دل غم پرور زین مر و ای خوشم تر بسو لشکر کافر کن ز خون
خود اگر خون ز داغ مادر کاشم شده روز و شب ادم نموده قائم هم
غم آب او زین برافراز اندرین عالم تو ای بیدل نوای غم اگر
شوی خرم صبا در خضر زین فوجی که دمس و ضی اربعین مناسبت
مناسبت خوانده شود بز با حال بدیقتا لست نوحه
این چو شوش است که در انفس و آفاق جهانست حسین و ای حسین و ای
اربعین است و عزای شش شبانهست حسین و ای حسین و ای نال کن
ای دل غمیده و می زره یاری باشیون و زاری زین اندر سر قبر شهدا
نال کن حسین و ای حسین و ای بنوای بنوای بنوای غم فزانی
کنده زمان نه بکوه کربلائی کای شیدان از سپهر کینه فغانست
حسین و ای حسین و ای در سر تربت پاک شایسته نسکینه باشیون
از جفا های خسان اشک فشان سیز زانست حسین و ای حسین و ای
بخوش و آه زاری بفغان پیواری به پدر سوگاری کنه او ام
گرمینهای

کرستهای لعینان جفا پیشه امانت حسین و ای حسین و ای
چند وادی تو کو از غمی تو بری سر یا سبط پیغمبر ای پدر سوس و وطن
قافله ناله دولت حسین و ای حسین و ای حدف بلا پدر جان زون
جدا پدر جان شمع بنوا پدر جان بگر با پدر جان خیر از جای که حکام
رجل کار دولت حسین و ای حسین و ای کس بخت ازین کرد بلا
یک کل رحمت جز زخم شهادت تو چه دل بتر اینی که کشتی است
جانت حسین و ای حسین و ای تو کو وطن نداری جد و جنت نادر
علی حسن نداری سر این چنین نداری این خوش کرب و دلا زانکه
بکاشن امانت حسین و ای حسین و ای سر ز خاک که بختی
پژمرده بر آورد بر باد بگر لاله سر زده ز ناله خونین جگر است
حسین و ای حسین و ای تو بجا که تیره پنهان شده از جفا های عدو
من مبتلای جبران بفضای این بیابان دیده حسرت دیدار است
از هر سو گرانت حسین و ای حسین و ای کوزمان که گم شرح کاف
و غلاری با در و غلاری حال زار دلم از زان جان ز غلاری
حسین و ای حسین و ای چکم پدر چسازم من در پدر چسازم
ز غمت در چسازم بدو چشم تر چسازم جان من خور گناه می کشد

حسین دای حسین دای میروم از سر کوی تو بعد حسرت مغوغا نیک
 سوی بلی که بجای بخت ساز بیان وقت بیانت حسین دای حسین
 شعله خیزد در غریبان خدایتان یار که دم بچشم خویشار بسوی وطن و کر
 بار بیدل است نظر هاشم صاحب نظرالت حسین دای حسین دای
 بعد از مراجعت از شام چون بنویسی که بلا رسیدند نیت بی شک
 سواد گلشن کوی حسین شیدا بیکس برادر جانم بنالیدند لیسان خوا
 بانوا بیکس برادر جانم جهان در چشم من تاریک شد یکباره باران
 کنیدم چاره خیران وادی کرب و بلا شد پیدا بیکس برادر جانم سوز
 و سوزنید طبل غراب زینید بر چرخ آذر زینید نقش بر تهر زینید
 فردا بید اسپران یکیز محمدا بیکس برادر جانم آریخ وادی کرمان
 این مقلد گشتن است کذا رآل عیاست کوی شهیدان است عیان
 حسین کسید پریشان کنید زاری و افغان کنید عیانت تر است با
 غیب شما بیکس برادر جانم زردن نغان بر کشید از فرق مجروحید
 ناله کشید فریاد حیدر کشید بجای شویون است ای طایر خرا
 بیکس برادر جانم خوش بکال تو یا کربلای حسین ای وادی بوی
 چه صافی کوهرانی کرده در نو ماهی بیکس برادر جانم قربانیان وفا
 کلهای

این مقلد گشتن است کذا رآل عیاست کوی شهیدان است عیان
 حسین کسید پریشان کنید زاری و افغان کنید عیانت تر است با
 غیب شما بیکس برادر جانم زردن نغان بر کشید از فرق مجروحید
 ناله کشید فریاد حیدر کشید بجای شویون است ای طایر خرا

کلهای باغ رضا درهای کج رضا در تیر مصطفی در شبان
 اخزان استمان و لا بیکس برادر جانم الا ای زمره کلکون کفان
 چون لاله با چشم تر سر از خاکت جگر بر آید بیرون یی بیکس برادر جانم
 آید با صد حال مارا کنیز استیلا از ما بیکس برادر جانم
 بیکسان کیف الحال شمار اما مگر رفیق از خاطر ها بیکس برادر جانم
 چه دلهای بر از شام غریبان داریم حال پریشان داریم چه روزی
 بسر بردیم در دیر انا بیکس برادر جانم رنسن تیرم ایام در دل
 دارم صد زخم قاتل دارم نشسته در سیم بر دم پیکانها بیکس
 برادر جانم رفته ز جانم قرار بیکس برادر جانم از تحت روزگار
 دارم دلی پر شرار بادیده اشکبار چه سازم بیدم پرورده محنتها
 بیکس برادر جانم در وقتیکه اهل بیت جوی ملک
 رسیدند آه کلشوم بنالانها انقصا و اکوید فوحر
 مایه وطنان یارب چون رو بطن آریم پر نیخته مرغانیم که روی چرخ دارم
 مانوس سرایانیم بچه بر غنایانیم کم کرده گلستانیم در پای دل
 از دور آن صدام من داریم که اهل وطن پسند احوال
 غزل از مهر کش دیکر چه سخنداریم سازید که بیان کجا با سوز دل

این مقلد گشتن است کذا رآل عیاست کوی شهیدان است عیان
 حسین کسید پریشان کنید زاری و افغان کنید عیانت تر است با
 غیب شما بیکس برادر جانم زردن نغان بر کشید از فرق مجروحید
 ناله کشید فریاد حیدر کشید بجای شویون است ای طایر خرا

برین برقم خاک در خاک بلایارن بسک کلون کفن داریم مرغان
خوش الحان کلزار شهیدانیم صدخا جفا در دل از تراغ و دشمن دارم
ناله غریبان با شکستیمان با آه سیرانه کرد که حین غوغا از جگر
داریم با ما دیگر فاسم نه اگر نه اصغر مظلومان خورده لب دارم
نمود چمن با ما چه کوزه چه بطنی ای اوف برین دنیا داغ غم بایان
از جرمین داریم از کرب و بلا همراه یادگار مظلومان با کجا کربان
خونین پیرین داریم ای اجل کجائی تو تا کجائی تو ای چه بیوفائی
دیگر که باین خوری روی رستین داریم دیدیم چه خورایا کردیم چه
دلهای پر از غوغا از چرخ کس داریم کرد دولت ای کردن همچون
دل پرتون یارب نوشوی دارون بیدل و اندر دل صد بیت خرن دارم
و وقتی که حادث ملعون طفلان مسلم وابسته بجانب قرآن میرد
که ایشان را شهید نماید ایشان بزنا خال با این صفون نوحه میکنند
نوحه صیاد و غاصبیم بال و پر ما یارب که رساند بکشتن ما
صدحیف که دور از کل و کلزار بر دیم در پنجه صیاد جفا کار داریم
فلک داد داد زجر تو فریاد دوسد داد و بیداد زانو افتاده
هلاک کاسر ما ای جان برادر تو بنیاد زار بریم چون چارند داریم
دلی

وطن را ندیدیم ز جان دل بریدیم بمنزل رسیدیم شد حرکت دین
دشت بلایار ما ای باد صبا سوی مدینه کنای کن از ما بر فغان حجاز
جبری کن بکوحال ما را بسیار ان بطنی بصد شور و غوغا کای هم وطن
آه رسوز بکرم باناد جانسوز بکوبان اگر کافتد و بکود عده دیدار
بخش خوش کن از فغان داران که سپیدان هزاران دران لاله داران
بد چهره وصل نوای حرم بر قبر حیر کنی از مهر کداری بر دیده پر غم
کش از ان سرمد غباری بکوباد چاک دران روضه یک با شکوه لولا
مالی بدرانیم در بغ از پدر ما ای حارث سنگین دل خوش خورده بیت
طفلیم در تقصیر بود دامن ما پاکت یتیم و غریب ز جان بی نصیب نذر
جسیم پر پیر کن از آه دل با اثر ما از کشتن مادر کداری کافرون
خوار اندیشه کن ای قهر کر از احمد مختار ز ما بیکناهی باین بی پناهی
نواخر چه خواهی بیکر که چه خون میرود ز چشم ترا چون پرده نمولا
ما جرح دریده بفروش تو ما را چه غلامان خریده چسبیم عیبت
باز از جهانت امانت امانت مرغان بختیم شکست بال
ای نموده عاجزه غم پرور ما باش مادر چه نذریم بیاهل ما بشان
خوشی بر لور بکج خاک بر سر سید سازمچ این بیت ازیم تضاد قدر

چون غرقه بخون میشود اینجا بدناما بفرست سوی اصل وطن پیرین ما
بگو باد شد ابقای شما باد اجل دانا داد مابعد دل زلزلیم
دل بهر ما درو قیاسه جناب امام حسن زهم خورده بود جناب امام
حسین خود را باین اوسانید و سوال کرد که تو را چه شد دست بخت
جواب او باین حال میفرماید فوق حد شبنون کرد اجل در خانه من برادر
سرای هرکشد کاشانه من بخواب استب ماسا قی شده یار بهر
طاقت و صبرم بیکبار بر شرف عالم که جو عالم بفکر و صالم بود زان
نال مستانه من برادر برادر ز دوران فلک دورم سر آمد نه
عمر من ازین برآمد خزان گشته باغم فشرده دماغم پر از خون باغم
بیا بریزین پیانه من برادر برادر زده الماس بر جانم شلره برادر جان
بر من نظاره که با صبر و نام یک جبهه آیم غمزه کبایم امان زین آفت
بیاد شمع مابین غم پیش دم رفتی رسیده همدم پیش تو ای شکسار م
نشین در کنارم بین حال زارم چرا کرده پروانه من برادر برادر
پس از من بر شیانم پدر پیش بهر طرز زین با بصر پیش که خم خورده کاند
پدر مرد کاند دل فشرده کاند بیاد آه جوهره من برادر برادر
بر پدرم چشم را اندر آغوش میکنم عهد و پیش فراموش میکنم مهر با
باد تو

باد تو نه تو در هر زلف بیستم ست انا در یکدانه من برادر برادر کجای دارم
زهر کجای چرا از زهر نوش خود دیده بسویم کز کن بحالم نظر کن زخم دیده کن
کز زاری خود دانه من برادر برادر بیا زین بسین اندر بر من برافزیند و زاری
سرخ دلم پاره پاره شده سازد چاره فغان زین شلره بین افعان نظر کن
برادر برادر رسید اینک مرا وقت خوشی بر آید ای دل افکار نام خردش
که صاحب خزانید بغیر متلائد الم و دیها نید قاعی مدید از زلف نه من
برادر برادر در وقتیکه مسلم بن عقیل را در کوفه شمشیر کردند پیش از شمشیر
روی خود را بمدینه کرده خطاب بجناب میکده و بنیانهای باغچه میروند و میگرد
نوحه اندر غریب کیس و میگردم خارجین کشته شهید قوم خود کوار
نه قاصد دارم و ختم بسویت پی نه شمشیر را بر ساند بکویت سحر خیم غم
ز جان بلیصیم زنده بلیصیم مردم بدست کوفیان شمشیر کایان ای نال زار
بکر سوزم از دل اثر کن بگذر سوی بطحاح حسین از عالم بفرکن که کشته کفار
بعدوان اثر در بصدفوری و زار باداغ هجرت سیدم جان افکار
ای پیرویت بی وفا کوفیان من خردیم از فغان دور بشهر شامه جدیدیم
جهان را صد است عمل را ضرر است در ماجرایست افغان زنده
کرده جناب کار حسین یارب بیایم را آید ندانم چه بپر از چنگ این غمخوار

جان چنان برید بد در فغان طفلک نام امان یکسانم پدرم و کلام
در کعبه کربلا که کفر را حسین اکمل آیم چهار سراسر بسوزان اکمل کلام
و هر سراسر دوی که دود پر دست این جفا گستر است این تند و یار و
دلرم ز دور و دایع بسیار و چو کربین یکه ز یاری ای نسیم صبار و بیجا
بر کوی نسیم را نیاید سوی قوم اعدا که این ناگسار و فانیست اصلا بکینه با
دلزد و دل کینه آل اطهار یان یارب کل حسرت کل حسرت دلدیسر از
ترتیب من شاید چنین از بوی گل بشود حسرت من که مردم بخت تصدیق
در این شجر غریب من بیدل نام نگارم خرد در چنین دور و قسطنطنیه
و خوابم شام منزل داشتند سکنه حوائط او و دد امیوی و شامی و یمنی
خود مینالید و بنایان لوصه میکرد چندانم ز غم چه بگر مردم از آه فغان
تا که ای ناله ندری اثری شررا گلن چکان اندرین شجر غریب چکنم
خانه و هر ضراب یکس و یار و نسیم چکنم دل ایام کباب ای فلک نواز
همچو من زار شوی سید افکار شوی دیده خرابار شوی جانم لب زور و زور
رحم ای هم نفسان غم جان خانه نداریم مگر ما غریبان وطن روی کاشانه
نداریم مگر ای بلا و درمن غم منظم من کوی چه چادر من نبودم مادی و
بیکر مگر ای پوستان ای خوش آنروز که در شهر حجاز فایغ از ریج سفر بودم
اوده

آسوده بعد عزت و ناز اندر اغوش پدر حالیه پدرم یکس و دردم
زار و زمین حکرم خاک عالم بسرم منم و غرق بخون چشم تری از قضا فغان
منم و غرق و ریای که ز طوفان ستم سست ام دست ز جان دل بگذر بسته دگر عالم
تا چه آید بسرم از قضا و قدرم در کجا چا سپرم یا کجا چا بسرم چکنم
کردش دور قری با من سوخته چا ای اجل چند زنجیری تو از جگر آه کشم
تا کی ای مرگ من از دوری تو آه جان آه کشم به پدر چا چکنم عمر دور چکنم
ای عزیزان چکنم ای سپهر چکنم شب اندوهم کو سحر ای چکر سحر فغان
تا کی چکر سحر طایر چا اندرین دام بلا ای خوش اندم که شود بال فغان چکر سحر
رغنون ساز شود ناله آواز شمع غم پر داز شود محنت اولر شود
بیدار تخیل مصیبت تری دهد از اشک روان در تکیه اهل بیت و آید
کرده سواست و آن شجر و کوه داخل شام گودند و کوه چا که اندیند علیا چا
ندیند حوائط بنان حال باین مصروف و خود میکند بنات پاشاها چا چا
سواران و قباچه چهاریم اگر چه ز شهبان افتاد کایم و در اوج عزت چا
ما سپهر عزت پیغمبریم دار و میراد ای فلک ما غریبان و خورشید حیریم
دار و میراد ای فلک چکلک چا در و بی حیریم دار و میراد ای فلک بودیم
کر شد برین حسین و حسین و حسین سراسر را جانبار نه حسین

حسین و حسین و حسین نجی را جان علی را نور عین حسین و حسین و حسین
 زاده خیر النسب شاه مظلومان حسین کشته تیغ جفا شاه مظلومان
 سرخس را که بنیر شتر را که شهبه یار حسین ال اطهار که فرقه کفار که
 شهبه یار حسین زینب زار که کوه و بار را که شهبه یار حسین غریم
 غریم و آبرم چکن در دین پیاده کشته شد زردمان زمان شام
 بگذرید مارا بدر خود بسوزیم و بسازیم تا یکی مارا تماشا میکند دادو
 عید او ایفلک گفت زمان فریاد و غوغا میکند دادو بیدار ایفلک خودم
 مارا بر سوایند دادو بیدار ایفلک مسلمانم و کافر نیستیم حسین و
 زترسایان خیر نیستیم حسین و آبرم چکن نیستیم کشته شد سر را
 شاه مظلومان سید سالار شاه مظلومان مونس و مخزن شاه
 شاه مظلومان مادر امیر خیر عابد پاکسی شهبه یار حسین محرمی حسن و قاضی
 دادوسی شهبه یار حسین کاروان رفت و از او ماده صد که جری
 شهبه یار حسین غریم و آبرم چکن در دین پیاده کشته شد
 زردمان دل مارا بسوزانید از زمینش که مادرش خود میکند ازیم
 ماهم آخر خاندان بوده ایم دادو بیدار از غم زار و دانا بوده ایم
 دادو بیدار یاد کار و دانا بوده ایم دادو بیدار

صدار

صدار اشرفی ای نظار کان حسین و آبرم چکن و پیغمبر امیدار با یکسان
 این غم زار کان خوف از داور چکن شاه مظلومان حق پیغمبر چکن شاه مظلومان
 حرمت حیدر چکن شاه مظلومان کرم ای قوم که بودیم که کار شما شهبه یار
 رسم نمود که کشیم اینقدر از ارشاد شهبه یار حسین غریم و آبرم چکن
 در دین پیاده کشته شد زردمان نفع که در شهادت جناب عبدالعزیز
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰۃ والسلام شایسته خواند
 اَعُوذُ بِكَ بِالْبُكَاءِ عَلَى الْعَبَاءِ هَلُمَّ اَبْنَاءَ حُرِّ الْأَوْصِيَاءِ
 عَلَيْكُمْ بِالْعَزَاءِ امیر المؤمنین شمر دنیا و دینت قتل قوم کینت
 شفیع الدینین خضی الشیب و الحد بالیماء علیکم بالعزاء الا
 نوح المین تنکی و فاحت علیهم بالمصیبه طيور الجوارح والوحش الفلک
 علیکم بالعزاء حیث کونوا کو ره و رسم دعا کو بر دست غار کو
 دوشم بر بکا کو لِمَ تَقْسُونَ فَرَاحَ الْوَلَمَاءِ عَلَيْكُمْ بِالْعَزَاءِ مَحْرُوب
 عبادت حق در خون نوح کافر دون لَه نَاحِ الْمَلَايِكَةِ وَالسَّامَاءِ
 عَلَيْكُمْ بِالْعَزَاءِ سلمانان امانت علی در خون طابنت حق افغان
 کناشت حسین بر سر زانفت قوا و لا اتخذهم و لكن الولاء علیکم
 بالعزاء سر نو دایش شوق القم شد بجزب سیف اشق الا شقیفا

جهان خاکریز شد علیکم بالعزاء جهان مات شد فلک نیلی شد
 قد لوی دوتا ملک صاحب غرشد یوم الدهر الی یوم الجزاء
 علیکم بالعزاء پیروز بخت از دایه جدد زند بر سینه و سر
 و بیکم الخان غیر النساء علیکم بالعزاء فلک در خون نشینا
 ملک راحت بنیاد جهان افتد ز بنیاد زجور و دهر و زیا
 لیسر خاکی اهل الشقاء علیکم بالعزاء منم بیدل که از عالم افت
 سیر و زدم بد و زان و قلم سارت غلغلی کالغشاء علیکم بالعزاء
 کنه کارم کنه کارم گرفتارم گرفتار بدست نفس خرمخوار
 چنین خوار و چنین زار الحی بالقیه اغفر خطای علیکم بالعزاء
 در وقتیکه اهل بیت را نظر بر کشتگان افتاد کینه خوار و زنجیر بند
 بر نگار و در بیکر همة بزبان حال گوید کشته شمشیر و دمان ای بد رجا
 ای بد رجا مانده بپیر و بیابان ای بد رجا دید بکشتای ای بد رجا
 بر دنیا منتظر کن چاره این طایران بسته به بال و پر کن ما سیران
 تشنگان که بلا یتم بیکسوی آشنایم بسته زنجیر عدوان ای بد رجا
 ای بد رجا جان میزد شمشیر اختار بر خیم هر خطری سیل ای بد رجا
 کشته نیل سوی کوفه میبردند بین چگونه میزنند

باچه

باچه خوار می کشندم جانبشام ای بد رجا ای بد رجا جان نام
 از مریه تو یا کریم باین روز سیاهم سووم از دایه تو یا سووم باین
 افتادن تو هم بیکطرف دایه عزیزان یکطرف جور و لیسان چون کنم بد
 این بیابان با چنین حال پریشان ای بد رجا ای بد رجا جان و حیا
 بر کشته افتاد مباد و بچو نمیکند من امیرم من امیرم دستگیرم و بکند
 فرصت کو تا بایم در سر کوی شهیدان ای بد رجا ای بد رجا خطم و بی
 و بر احوال خوارم دلکارم دلکارم ای بد رجا ای بد رجا و غدارم
 و غدارم ای بد رجا و حیا عالم طایر بکشته عالم چون تنایم چون تنایم
 از شقیه و دوزخ ای بد رجا جان علی اگر که افکند نجاکت
 کو رویم تا بنیم زخمها چاکت بپس و سامان برادر ای بد رجا
 غلطان برادر مانده دور میدار برادر بار و غمخوار غریبان ای بد رجا
 ای بد رجا جان تو جان علی اصغر که او یار و ندارد خواهرش یار
 کو پدر مادر ندارد تشرب بنکر قتیلتش سوی رضوان شود
 آب ده از سلسبیلش داد از جور و لیسان ای بد رجا ای بد رجا
 ای شهیدان دیار ابتلا سازید حلالم میبرد این ظالمان اف
 کو بلا با صد ملالم با چنین حال و کون جان خودم بر برید

بیدار زادم جگر خون جگر میخیم باصله نفا ای پیرایه ای پیرایه

نور فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر جسم پاره پاره حضرت سید الشهدا
سلام الله علیه و آله و صحابه و زاریه در خانه ویرانه خول طعون و در بر ویرانه
ای کشته شمشیر جفا آه حسینم کلکون کفن آل عبا نورد و عینم کشته ترا
تشداب آب نمادند بر جان تو ز کینه و صند داغ نهاد ای پیرایه ای پیرایه
دل افکار چین و آه بیخوار چین و آه کشتار چین و آه کلیم چین چین
خونین بدنم چین کلکون کلیم چین آرام تنم چین ماد زلفه اسیر خون
نور کرد ای خرقه کرباب با نور عینم تا کسرت ای نور دل و دیده ای پیرایه
بهد بر خیزه بهر کوه و دمار تنی به سرت کوه علی اکبرت کوه بگو خوار برکت
الم برورت کوه سینه زارت کجاست طعن شکرت کجاست غایب
فکارت کجاست نونچه عارت کجاست ای شوره بکسند بیا نورم
قران سر کوی و فائز علیتم بر کوه جدا ای سرت از جسم نموده تعقیب
ای نور دل و دیده چه بوده زبور و غاوار ازین قوم فریاد چین چین
نکرده است شاد شد بهارم خزان از صبر خزان فریاد چین چین
زال زنا الا مان داغ تونه در دست که در مان بپذیرد
ای پیرایه

این درد کجا چاره کجا نورد و عینم افتاده ز سوک تو شوری بسره ما
تا چند تو ای کج بوبرانه نهان شده کم سپاهم ندیده پناهیم بیا
رنحال تنایم ایمنس جانم کلیم ای روح رون کلیم جزاه و فغان کلیم
تنهانه بهین مرغ جگر داغ تو دارم کرد زینت ارض و سما نورد و عینم
از داغ تو چون جامه طاقت تریم کجا و زینت حسان خون نشو این دل غنا
که یکس شهید رخبان ناامیدی بسی رخ دیدی بکمر بیدی غم غفلان
یکطرف جگر کویان یکطرف آیه کسان یکطرف ظلم میان یکطرف
چرخ من بجهان ما و غنیده کدی ای بسمل مدح و قفا نورد و عینم آنکس که
پسندیده بتواند میداد بود است چه میرم و چه سکان دل و شاد
فغانان ستمکار اما ناران دل از دار از کبر خون خوار خدا نواز
رفت از دل من صبر و تاب شد خانه طاقت خراب جانم شد ازین غم کجاست
رینم زمره آفتاب دیگر نه دل از غصه دارم ز خوش من میدلم و تو
سر نورد و عینم حشر تیر که در و قایع حشر مناسبت خوانند
تا فاطمه با سوز جگر و صفت حشر آن سبط جبر چون شعله آتش زند از کینه سر
لرز و حشر آواز ز غصه افتاده بهر سو حوران نکور و سها و چلو
پیراهنی پاک حسین را بسردوش افکنده بعد جوش دندان بیکه خفا میرد

چون کل زده بسر از شیون و افغان چهره در خندان وزیده گریان
 بگریخته جزئی افتد نصف محشریان غفل و غوغا از هیبت زهرانمانند
 ز نالیدن او اگر دامنگر گردید همگیسیر ایوب کجاست که قاضی الحاجات
 وقتت مکافات ای محیی اموات یارب بن عمره بن حسیفم
 نور بصیرتیم تاگاه بر آید ز یک برج دواخر چون ماه بر سر آن
 هر چه پاکش چو شعله آتش با حال شوش از سینه فغانش
 بگرفته حسین باقی صد که دولتش بر سوت سرغیش آغاز شکایت کند
 از لشکر کافر کی خالق داور مظلومی بن بین از قوم بد این محروم
 من زان زمره بدین پس فاطمه میرهن طاق زند او چو بر سر کند او
 کوید لذات ندم ای یکس داور ای کشته مضطرب بسیرم واک نور
 خونی حکرم واک کینا کهرم واک کیر و بد و کف قائم عرش الهی
 باناه و آهی کوید بسنان دواخر ای داور اگر از قوم ستمگر
 از آن ز ناداد ز انطایفه فریاد دادند زمیداد مارا همه برباد
 ای بارالها بگر حال حسین این نور و عینم که ظلم کشیده است چو از قوم بد
 این را دوحیدر این ظلم رویت با الله که سرانیت این کرب و بلا
 این دار قاضیت شد وقت که در یک غضب ز راه ظلم آید بلا ظلم

درم شکسته امید سرسبز از اقول و آخر خلقی هم چنین زان حایر از نا
 جبریل پیران زان و همه ترسنا گردیده به صد بیم رونم از پیغمبر وی به
 کز آنکه که باعث ایجاد فرود آید ز شیر بر فاطمه بگر کرانه وزاری
 در در که با یک افکنده طراری بر جمله بر سر نزدیک شده کاتش قمار قمار
 یکباره شر مبارک کرد و قد اندر به خشک و تر آذر سوزند سرسبز آن محزون
 آن کان مروت کینیه طاعت کجور شفاخت آید میر فاطمه که نور و عینم
 آم آه حسینم زین پیش ملکایت مکن ایغزده دفتر از شکوه تو بگذر
 باشند همه امت در راه نیست شد وقت شفاخت فی وقت شکایت
 من کیسویر خاک و تو میرا هن پر خون با آنک بگر کون کریم بیایر کفایت
 ای کل احمد نایم مکرر کی غافر رحمان رحیم ضعیفان یارب بختیان
 در سر خط عفوان پس دست دعا بر دو بر آرد بیکبار که راح غفرا
 از جرم بختیان حسین یکسره بگذر از اگر دواخر یارب که در اندم رحمت شالم
 از بیدل پرغم بگرد خبری هم مادر تمام نواد و کاد و بد از شهادت
 حضرت تمام بز با کمال نوحه میرماید یارب بکشت لبته با خواری عزیزم
 با خواری بکشت روخوان من از خون نموده دست و پا کلان کر از ارم جسم و جان
 بنات هاشمی کجا ببانک های داوید غایب عشرت بر با بر آن خون ما

تسم رسیدن آمده باشی عزیزم بشادی بوی بزم و آهنگ کسرتانید
از وفاداری عزیزم عروسی را بجان من بفروش که هر افشاید بفروش
عشیر فشانید کلابش بر سر فشانید بچه او را فشانید از دیده در فشانید
کنید بر داماد عزیزم بردارم و آهنگ بگویش مبارک باد از جان کنید
از سنان خواری عزیزم خواری و آهنگ بطفل غم نشان من عروسی
خزاقسم بعد غم مبتلا فاسم یتیم و بی نوا فاسم شهید کربا فاسم هرگز
ندیده در دور و دور عزیزم از دور و دور و آهنگ کسی از خون خنابند ان
شد قسمت اندر کربا این خواری عزیزم این خواری و آهنگ بجان ناتوان من
که دیده اندر نیال غم و شادی بهم توام عروسی و خراباهم بیگانه شد
گفتم باین افتاد که در پیری عزیزم در پیری و آهنگ مروت مرا گری
جانا که در عمرت و فایز یک عزیزم بر یک و آهنگ ضیاء ویدگان من
سید روزگار من فزوده لاله زار من خزان شد نو بهار من
فغان زین حال را ضحی رفت از کفم صبر و سکون زین ماتم عزیزم
زین ماتم و لم شد کف خون زین غم چیده فلک از شیوه بیچاره عزیزم
بیچاره و آهنگ عجب زهری بخوان من در یخ تازه داماد زبانه
سشادام خزان شد سر و آزار دم بر سر یارب بغریا دم
اختر

آنکس که غم و دردم را میداند دای که اندر جیبش اند یک نو عروسی
با چنین خونباری عزیزم خونباری و آهنگ چشم خوششان من
مشوهر که تو ای بیدل ز ذکر تعزیت غافل که بنویز آن حاصل تو را در جیب
دو وقت دو اندر شدن اهل بیت از مدینه طیبه فاطمه صغری زبانه کبر
و لم با آنکه میرا گوانت و چشم خون چکانست تتم پاست بخت جان
مسلمان فغانست الا ای حمله داران شویدا زمر یارن باین مجلس
سوارن کرده و لفظارن و دایع آخر و لحن کمانست مسلمانان فغان
چنان یارن باین احوال زارم نزارم ز دیده خنجر بزم که آنکس کورا
روح رویت رویت مسلمانان فغانست و لم زین غم بخت
بر بخت خنجر بخت که رهبر و بیدر بخت دست آخر بخت بخت
مرا در سینه صد داغ نهانست اماست مسلمانان فغانست توام
بر در زین تب ای پدر چا پدر چا با نیال پریشان که در تن کمر
کری نیال بخت بخت مسلمانان فغانست بیاینگر نیال مجال پر لالم
بقی چون هلام حلام کن حلام پدر جان در دهر چا جان ستانست
اماست مسلمانان فغانست زهر خویش منشام برادر برادر
من ز بر جانم افکر مرا که زانکه جانم ناتوانست مسلمانان فغانست

بمیل ماتم نگار بادل زار و نگار دل در دل ز بهشت و چهار
 ارزوی پشمار حد و قیاس که اهل بیت را بر کرده بر نهانی پیا
 سوار گرد زین خرقه خطیب برادر خود بنام سید الشهدا علیه السلام
 و الله اعلم و میفرماید برادر جان سپر کو فیما دم داد ای داد
 ضایا داد ماس کر فاش سپاه شامیانیم داد ای داد ضایا داد ماس
 سکنید پستار غریب و یکس و یار سپر قوم خود خوار بر دو غم گرفتار
 جگر خون از جفا طلبانم داد ای داد ضایا داد ماس سکنید پستار
 تو دروشت بلا خرابیده در خون داد ای داد ز جگر و دون
 من مضطرب سوی کوفه روانم داد ای داد ضایا داد ماس کجا خفته
 پیغمبر صمد باب توحید ترا ایندی میر ز ظلم قوم کافر زبیداد
 مخالف در امانم داد ضایا داد ماس برادر جری بهر نزارم
 داد دلیل و خوار زارم بینی بروید که خرقه کفایت داد ضایا
 نزارم یار و خوار بخیر از طفل چار کر فاش کر فاش بدست قوم سوار
 این غم سوز دهر دم جسم و جانم داد ضایا علی اگر مریوزی بهمان
 داد نقش خسته در خون داد دل افکار از غم آن نوجوانم
 داد ضایا چنین داعی که ویرت که این طفل چشید بهت
 فلک

فلک چشش ندیدت بلای عید یزیدت خنده پشت ازین بار گرام
 داد ای داد ضایا برو با وصایا که ز میطی داد ای داد بگو از غم نزار
 که یکس مانده و بیجا نامم داد ضایا بیای جان مادر بین حال برادر
 نقش افتاده پسر عیالش خوار و مضطرب قرین با غم بخت نامعنا غم
 داد ضایا یکان چنین میخسارند مدد کاری ندارند غمندان برادر
 ز دل گانم داد ضایا فلک یارب کنون باو ملک در خمر نشینا و
 زمینم میسون باو زمان کارش زبون باو پر زخمت یارن دیدنم
 داد ضایا داد ماس خدارا ساربان هسته تر بر داد ازین خیال
 بیایا که درجا مانده میر کاروانم داد ضایا مکنید از جمل درین غم
 خوار و مترن که بایم مانده در کل ز سیل چشمت دل شکسته حمل از شکست جهانم
 داد ای داد ضایا شاهان بمیل بر کشته کارم پریشان روزگارم
 ز کشت طاقت از بی صلا نام داد ضایا بخیر خود تو پشاه نزارم توشه راه
 تو از عالم آگاه در اندر دهم و آه زخانی هیض وجود خود مرا غم
 قصه که در اوایل ماه محرم الحرام مناسبت خوانده اند نگاشته قلم ماتم ز غم
 تا مشغله ماه گردون ز سپهر محرم سر برود پر دانه صفت خود را عالم بر شعله غم
 پیخود در برود از سطح زمین تا دوج فلک و زخونی سما تا تحت ملک

در آتش غم گشتند کباب هم جن و بشر هم روح ملک ملکوت ملک
طیقات خلق ناموس رود دیده اشک کلون بغزارون چه یاقوت
شده اصل جهان در لبس ماتم که بودم محرم مطلع دیگر
باز ز افق چرخ نیل خورشیدم ماتم سرزد ذرات جهان مرا جان و دل
از دایع حسین برآرزو افتاده اثر بر کون و مکان سوزند زخم انبار
افکند کله عمان بهشت پوشیده سیه حورل جان همه قسیان در افلاک
زوجیت جانم چک شده اندرین مصیبت هیچ طول و شک چه قیامت
یارم که جهان در انقلابت دل عالمی کباب شد که بدین چنین
سلطان جوانان جان از هر طرف برق بلا بر کوه آتش و زرد کردید کوه
آخر علمش شد کشته ز کین خیل و شمش چون زهر اهل از جام بلا نشنیدند
همه یار و مددش سر کینه شعله و شد در دشت پر شر و شد بمشابه کینه
ببر و در دشت ز قضا بهیر کینه همی نشاند گشتند بجان روان گشتند
یارم حسین گشتند یکسر چون کشته تیغ و شمش پس فال شهادت را
قضا بر نام علی اگر زو آن تازه چون آن سرورون بر لب که بر دانه
چون دید حسین نالید و دل و ز سوز بگر بر کشت فغان که خدا باین بحالم
بچسان شده مالم که پای خود بکشتن رود و این چنین غلام چه قدر
در آن

در آمد از بار صرم خروش و افغان که خدا باین بحالم بچسان شده مالم
که بیاچو بکشتن رود و این چنین غلام چه قدر در آمد از بار صرم خروش و افغان
برسد تا کیون فریاد از انصاف که شمر بنشت بسینه حسین بخت
کینه از خفا بر بوسه که پیغمبر زد میگفت حسین ای دل و دهن این خنجر شمر این خنجر
بر عهد خود امروز وفا کردم بخدا اینک سر من تو هم آنقدر از گشت فغان
بدم خط شفاعت که بروی بنویس برسم بدو امت که رستخیز محشر برسد
بچین امید دارند فخر در وقت رسیدن اهل بیت پیغمبر عترت را
اشک بر قلبها شمع جانان در مقامات علیا با قمرها زینت و آوازه
سیران چون بقربا که رسیدند غریبه و یکس و زار بنا محرم که کار هر چه
خوبار بخون قربا میاز افشته دیدند صر و شنید یکبار حضور صانع زار
که میگفت آن دل افکار هدا حسین هدا حسین هدا حسین قیل الشکرین
هدا ضیاء الیقین نور و علم شفیع الذین تت در زک و حو و طه ان برادریم
حسین و اک حسین سرت بر نذر عدو و برادر حسین حسین و اک حسین حسین
ترا اینسان برادر حسین حسین و اک حسین هدا ضیاء الیقین نور و علم شفیع الذین
بین طفلان خود را زار و خسته تاحی و تبسته همه غضا شکسته طبع از جگر سخته
اسیر قوم خونخوار میزدند چه روم و روس و تاتار چه کرجی و اهل زنا

چه ترسا و اهل بغار نهضت النیرین نور و عینم شفیع المذنبین کز من
 من چون نظاره برادر برادر جان برادر که کشته چمن دل من پاره پاره
 برادر برادر جان برادر هذا ضیاء النیرین نور و عینم شفیع المذنبین
 من ای شکر یکدم بکنم بده آخر امانم که تا بر کشانم یکله طبعم بکنم
 که اینها نوحه اند و شنیدند در این صحرای خونخوار نذر ندای استکبار
 نهشتل و نه خستار نهضت النیرین نور و عینم شفیع المذنبین مکن
 عربان سولرم و اولاد و اولاد و اولاد مکن از سیرلن تار م
 و اولاد و اولاد و اولاد حجازیم نه ز اهل زکبارم و اولاد و اولاد و اولاد
 هذا ضیاء النیرین نور و عینم شفیع المذنبین برادر جان خجالت از تو دارم
 ز ریت شرم دارم که من قدرت ندارم که بر خاکت سپارم چنانم
 خستیا راضی بریدم جفا کاران شهرار ستم کشیان غدار بدان ایشان
 خونخوار هذا ضیاء النیرین نور و عینم شفیع المذنبین رخم برده و دم برده
 و اولاد و اولاد و اولاد خدا بر حال من با لکه کراهت و اولاد و اولاد
 من عیدل که کارم شکست است هذا ضیاء النیرین نور و عینم شفیع المذنبین
 فوجده که در اول ماه محرم مناسبت خوانده شود بر بنای خالی نماید
 محرم شد حسین عمل بسوی کربلا بسته بر سبب ماتم را بیست تا قضا بسته
 زلوفی

رشوق دوست از عالم کشته شد لفت بحکم البلاء اللولول بر بلا بسته
 بقای جاودگی بر فانی خوشین دید بی تسلیم خود کردن بر بخت و ضایسته
 کرد اگر آتش همچو کرد اگر در حال جنود و قسبان صفه زینین تا بر کشانم
 رون سوی عزت و کشته از جان خود بعد رشور و نوا خود و بخرم میخوانم
 بر خال خیر این سفر از بھر طغیانش عمارت کار نک بر بخت و ضایسته
 علی اگر زره از زلف ملکین در بر فکانه هزار نام با بخت و ضایسته
 سر بکشته هلاکش را فلک کف خجسته بر عیش ستم از رشوق کین خجسته
 یک کشتا که پسر در بیا و زین سفر گذر که در منتر ل صد کوه دام ابتلا بسته
 حسین کشتا که توانم و یکرا این با بخت کشتون کی توان با کف قنبر و ضایسته
 شده پیمان لبریز و قصار پیر اهل پیر قدر هم دست تدبیر حسین را بر بخت بسته
 بغیر از مطلع این ابیات عالم سوزا بیدل بتکلیف یک از سوزا و احد قاضی بسته
 فوجده و وقتیکه اهل بیت از شام بوکته مکر بلا رسیدند علی با بخت بسته
 زینب و ائمه و حق الله عفا و سر بخت همه ایت حضرت سید الشهدا علیه السلام
 والد و صحابه و عترة و فوجده بن با حال من و فوجده فوجده
 رسیدم بر دیارت ای برادر برادر جان حسینم بر قریان مرارت ای برادر
 برادر جان حسینم ز شام غلغله آباد آمدیم بخاطر که ناشاد آمدیم

بکشتا نظر عالم بین نبود و در حرمی جگر طفل بیمار یکدل گنج تاب آورد
این درویش پایان تا چند باشی ای فلک در قصد از درم چون من و
انکاری محنت کش زاری کوید بسیار و غمخواری کوید من بیدم و شد
از ازل طرح غمرا کارم فوجا بهیتر جز کمر که بدین رسید
خطاب با اهل مدینه میکنند و بنابران حال بدین حال میفهماید
زین العباد از کربلا آمد پریشان حال او را کینه اهل حجاز زبانه استقبال
رخت سیه در بر کینه کافشه عزادار است خاک اتم بر کینه کوید و خوار
شاه عزادار در کربلا ای آه و اوایل و زکریا زبانش ای آه و اوایل
رفقه بکر و دوشینش ای آه و اوایل اشک تیره تا دوشش ای آه و اوایل
اهل حرمش سر سبز کینه بر کینه کربلا در آه و فوجا بهیتر
زینب زنده زخم بصر ای آه و اوایل با طغیان در آه کاشوم هم
ای آه سبط پیمبر کشته شد با جگر یار جشمش خون خسته شد هم ای
مهر در درم ز اسس شهید برسان ای آه و اوایل اجسادشان
در خون طیان ای آه و اوایل نسوان اسیران ای آه و اوایل
طفان کرها زسان ای آه و اوایل اهل شیر کربلا کوید و فوجا
غلطان خون از هر طرف فوجی فوجی الله کاشم ز خون بسته حاتم
دست زنی

دست از تن جدا ای آه و اوایل اکبر سرش بر نیزه ها ای آه و اوایل
ای آه و اوایل خورشید جگر کو فیان در دوش جوان کف که جسم
خاک شد کسان آن فلان بی حیا ای آه و اوایل آتش زنده خیمه ها ای آه
و اوایل مستند دست طفلها ای آه و اوایل اتم بازوی زین العباد ای آه و اوایل
بیدل زار و اتم آل عبا پیاپی با و در زار انصاف حق بر آل سوختن
نفس فاطمه صغری که خطاب بکار و دم کربلا بدین صحنه میفهماید
ای کاروان غم که در آید جملها که در دل عقد دارم و در سینه مشکها
چرازم من که بیمار ز تاب در از درم مباد ای کس یارب پیش من درین دور
بجرم گرفتارم مسلمانانم ازین در سینه پیاپی رسم چون من بسا
در حرمی با حوالم که مرغ بی پروا مباد ای کس یارب جگر من کام
نشینان بلا کوید در مرغ ز راه دور و بیخ پایان منترها چه بالکست
ای شتر درم بپرسید از جگر جنیان مباد ای کس یارب بجا شربت
یارم طیب کروش دوران نهاده زهر غم بر خوان که قبلها و ناو
فلک یارب و کون باو دلش چون من پر ز خون باد مباد ای کس یارب
نصیب جان پسند ای کس سوختن آخر تو ز جگر بجهلها من از جگر بجهلها
چه بخت است ای که ما داریم بطف زار و افرام مباد ای کس یارب

برو در مزاج امید بیدل دانه بیک
 یافت حاصلها ز شرم محصیت کاری بگویم دوم بعد زاری
 مباد و یکس یارب بروز من درین دور
 سید الشهدا علیه السلام و ده میل میشو خطاب بنیاب خرقون میکند
 بیدان مردم خواب خبر کن تشنه کارا رو سازید آهسته ز یک نیمه
 طاب خیمها با هم چه زنجیری مسلسل کن در آن زنجیر چون حلقه طاب چه زنجیر
 بیا و طاب کانم راه زنجیر با هم را کرده چکانم را که بنیم روی ایشان را
 کمر بقتل این عدوان چه بریند کشاید زشت کین درین میدان هزارم
 قهر برانرا چه تحمل قامت برنگاه نشاند بنشیند درون نیمه خورشید
 پس رو که تا با نرا بر کشتن دست جفا این فکر اعدا چه بنشیند
 نکشاید زلف عنبر فشانرا شوم چون اندرین میدان بخون خوشی
 غلطان مکن ز زمر که ضح افغان تسلی ده غریبان را پس زمر که ضح
 ایوا هم کنند این فکر کافر هیر و در بدر و مضطر شام حسرت نصیبان را
 برو در نیمه که خواب دلی پر خون بچشم تر ببر چادر بر سر چه فکری خیل
 رو چون جانب بطی ارسان باشیون و غوغا بجو و دارم زهر
 سلام شهیدان را نذر در درجها بیدل بجز محبت و کرم حاصل
 توام

توهم شاه از و کسل ز رحمت لطف و احسان را دو و قتی که اهل
 بیت اطهار از شام حجت کرده بدین طریق رسیدند فاطمه خراخرا بخت
 میکنه خرقون میفریاد و بن با خال عترت بنیاب خرقون میکند
 خسته دروالم مظلوم خواب بر بسته دام ستم محروم خواب و اوایلای این مظلوم
 خواب در افتا چرا کرمان و ناگه چرا کیسور پش چرا از دل صرنا چرا
 و اوایلای سحر من مظلوم و اوایلای اوله محروم خواب بباغ غم خوارم کیست
 یار و فادارم کیست محنت کش زارم کیست ان سید کارم کیست و اوایلای
 غم پرور من مظلوم خواب و اوایلای دردم من محروم خواب غم سید پیش از دست
 باغم هم آغوش از چه دست در گریه و جوش از چه دست از خود فراموش از چه دست
 و اوایلای غمیده من مظلوم خواب و اوایلای زولیده من محروم خواب اگر چه غمیده
 روح رو با پیشد آرام جان من بچند و اوایلای باغ گل من مظلوم خواب و اوایلای
 داغ دل من محروم خواب کو قسم پاره جان کوان نکارین دست و پا داماد
 قربا کوی وفا و اوایلای افسرده من مظلوم خواب و اوایلای شمرده من محروم خواب
 عباس عمو جانم کیست یار عزیزانم کیست سقای عطشانم کیست انوس جانم کیست
 و اوایلای بال و پر من مظلوم خواب و اوایلای دیده تر من محروم خواب کوشش خوارم
 از چه نیاید در بر من مردم چشم ترم اینک عالم بر سرم و اوایلای دیده عالم

مظلوم خواهر وادایای برده تم محروم خواهر خواهر ابرقربان سرت قربان
 آه شمع سرت بر کوی شد زرت که کرده عارت از سرت وادایای
 من مظلوم خواهر وادایای دلیل محروم خواهر کو تحمل زین تو کو کشت
 نکین تو کو باب نیک آیین تو کرشم و دین نکین تو وادایای یکسین
 مظلوم خواهر وادایای سوسین محروم خواهر بیدل ناخوش شامت
 از نیک باران ز امید و در شامت چشمش باحسان شامت وادایای
 ای ناکام من مظلوم خواهر وادایای غم فوجام من محروم خواهر قصه
 و دشعادن جناب علی اکبر مظلوم جوان شهید بدین مقال میفرماید
 دوستان از نوعی بر کرد و دل میزنند آه سرت آتش اندر جریخ خضر میزند
 ناله اند کافح سینهر زمان با صدوا نوبت ماتم بام آل حیدر میزند
 شد جهان ماتم سراه آتشانی قبا دستان اندر عزا از جبر ال مصطفی
 شام هم با چرخ سرون برشان کرده سنگ نم بر سینه از انجم و آخر میزند
 آه از اندم کز جفای کوفتیا در کربلا سبط پیغمبر ندای یا پیغمبر میزند
 که مرا جد کبار این کرده ناکار میکشد مزار زار با همه خورشید تبار
 این سحر و من قصد خون ما بسته کمر با ناک یا قوم اهل انصاف میزند
 چون زیارت و کر نماند چرخ میر فرقه این فال را بر نام اکبر میزند
 ایاد

آید و پس با فغان نزد باب جهر با کی بدین اکلان خشم و کین
 تا شوم از جان و دل قربان کوی وفا طایر شوق در اوج سینه شهر میزند
 چون کند بر خزم رزم کوفتیا پاد رکاب زین از نغم که سینه گاه بر سر میزند
 مادرش با صد خروش سینه اش از نغم کوی خواهرش مشک بدوش اید از نغم
 برون بانالد و آه و فغان خون دل پر دم برج از دیده تر میزند آن را
 از آتش ناب نشکست دست امید که بدانان پدر گاهی برادر میزند کی غریز با نغم
 شد دل و جانم کباب بیش از نیم میت تاب با داین وادی ضرب
 چون علی اکبر بید حال او چستیار خورشید را در زان بر قلبش میزند
 با چرخ شمشیر آن چرخ شیر خدا تیغ بر کف لغوه الله اکبر میزند
 اینقدر زان مشرکین اندران میدان کین اکلند از صدر زین
 لایه از جریخ آفرین ناکهان از چار بابت تیر بارش کند پس دل
 با ناک اغشی یا ابا میزند چون خدا ز صدر زین بر روی کار
 کافری بر جسم از بیدار و خنجر میزند شاید با صد فغان با دو چشم خورشید
 سوی او کرد و رو کیروش در برید چاک کوی ای جان در ناکام رفتی ز چاک
 و ان سوزان غمت بر جانم آفر میزند تحت وادایت آخر تحت تابوت شد
 مادر من زین ماجرا بر نیل میزند ای کهن کلکون پسر مدین پرخون پسر

کشته محزون پسر مانده و دها سوز پسر تو بخون غلط بیدار مادت و
میرزا این اکر این اکر میرزا تو زنجیر و خون سیرت اعتراف
اشک باران چنگ برستان مادی میرزا ای وفا دار پدر ای دل افکار
کشته زار پدر جامه کلار پدر بیدار خاموش کن شجارتش بار تو
اشک اندر خامه و طومار و دفر میرزا فوج جان سوز غم آمد
و دعا تم جناب سید الشهدا علیه السلام و الله اعلم بالصواب فاطمه زهرا
صلوات الله و سلامه علیها با دو دهم و سوز و بکا میفرماید
ای کشته بیدین و کفن یادگار من حسین حسین ای لاله گلزار حسن و انوار
حسین حسین لاله زار من گلزار من خوار و زار من حسین حسین یادگار
حسین حسین جسم تو فاده پاره پاره حسین و حسین وای
بر کوه کجا گفتم نظاره حسین و حسین وای بر جان نرغم حیرت زار
حسین وای حسین وای از روضه رضوان آمده ام مظلوم حسین
محمود حسین باجوری و غلام آمده ام مظلوم حسین محمود حسین
بایسته سوزنا آمده ام مظلوم حسین محمود حسین ای طایری بجان
دل افکار من حسین حسین ریا پسرم یکتا کردم نور چشم حسین
یادگار من حسین حسین مادر بیدای حجت و رخسار که فکرت
از حق

از حق که جدا کرده سرت بی تبار من حسین حسین کل پیرهنم سر و چشم
ارام تنم حسین یادگار من حسین حسین من آمده کیسوان کشاده
حسین و حسین وای زخمان تفت و دهان کشاده حسین و حسین وای
بسر زخم زبان کشاده حسین و حسین وای که مادر حجب زود آمده مظلوم
حسین محمود حسین در وعده موعود آمده مظلوم حسین محمود حسین
آمدن به سود آمده مظلوم حسین محمود حسین بامری کرد الواده ای
دور از وطن غمناک حسین حسین ای تازه جوان ناکام جهان سالار
حسین حسین یادگار من حسین حسین از تحت بند سروری افتاده بر خاک افتاده
بسی تفت تابوت کجاست شمسوار من حسین حسین شهنشاده من آزاد من دلدار من
حسین یادگار من حسین حسین کو شک پاشای تو حسین و حسین وای
کو شک ماه و ماهی تو حسین وای حسین وای فریاد ز به پناه تو حسین وای
ای به ناصر و یاد حسین مظلوم حسین محمود حسین ای به پدر و مادر حسین
مظلوم حسین محمود حسین ای به سپه و لشکر حسین مظلوم حسین محمود حسین
ای به اکر و به مهر حسین مظلوم حسین محمود حسین ای خواجه و بون حسین
ناجدار من حسین حسین ای نوزده آب و جان و دل کباب خانان
خراب حسین حسین یادگار من حسین حسین چون سر نبود در پیکر

کر مهر خج بدامم بکد از کوی خوش ابر کائناتین حین حسرت بدلم
 از تو خجلم ای باغ کلم حین حین یادگار من حین حین بر خیز و کجانی
 با کن حین و ای حین و ای تعبیر لای کر لاکن حین و ای حین و ای
 تقریر حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین
 در لوح حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین
 مظلوم حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین و ای حین
 کاینست درین دور و زمین روزگار من حین حین ای شهید من
 نامید من حین حین یادگار من حین حین نوحه
 که باید در شب عاشورا خوانده شود با کلام ماست سرشته خوشتر شد
 شام قنلت از این دجان امشب نار را ز فر آسمان امشب
 از فغان شهیدان فدای غلغل افاده در قوسیان امشب تازان
 سر تشنگان دارند بشون و جوشن آخر زمان امشب ناله مادر هاشم
 داماد برسد تا بگو و بیان امشب گوید و کاکل قاشق تا بد باشد
 خبر و مشک و بان امشب تا بصر ام لیل از غم گوید بر عطر اکبر و جوان
 میکند شانه بر کبوی اگر با کلاب سر شک روان امشب زینب حبه جفا
 تا سحر کرد خیمه بر خیمه بر سر زنان امشب قتل شاه جلزنده را داده
 مین

مملتی سر در قاتلان امشب تیغ بر کف گشت تا صیاح عیسی خود
 کشیک خیم زنان امشب دوستان خون دل جاری از دیده باید
 از بر آن بیکسان امشب میکند شکوه از روزگار دون هر زمان شاه
 لب تشنگان امشب بشون و ناله حضرت زهرا از مکان رفیع بر آسمان
 مو پریشان خروشان از دل کبر حوریان در ریاض جهان امشب در ملک
 از غزای حین عیسی که کرده کربان جان امشب در نوای خرامی حین
 قمری و بلبل گلستان امشب شعیبان از دل دجان لعنت کنید برید
 بشرو سنان امشب کوی فیض و سعادت بمیدانست ای خوش اوگر
 بر در میدان امشب از شجاع حین کرنید این جوش از به دارند
 ای شعیبان امشب بید از واقعات عاشورا عشق آوری و روید
 اندر میان امشب گوید از سر بر سر چه رود و ده قضا قفسه زو حین
 نوحه ماد و قائم و اما حین قسم ای سرور و ناله نرسد ناله
 رخسار غالم احضای آرام جان بگر بجام که در ملالم با سوزم ساقم
 در تو بر دهم کردم بیس روز و نذر نوزده جام بدل کام خنجر من
 بنو جبر رود و هیکل بسز که تو بمانی در سرای زندگانی تارسی حکام
 از غم غم ره شد لباب از قضا از خون ایام بلف با غم

کشته خواهموش ای خدا چرا مرا زنده دانی زبنت را چیدم
دور کردیم از من یکباره کردی کناره زنت کلون بخت دار
چشمه فون بر رخ همچو چون از سپهر انبوسی در زمان دیده بوی شد
غریب این خردی زین جماعت محوسی بستم کف خنای تو
آرام جانم شد و سیت خرا کردید کام خون فشانم جانم را خستم
عقدت را بستم کردم روانه بر جمل خانه قتل و شکر خود و غیره خود
اصد زینب و زور با سر و ضرر وانی با سر و کامرانی کردیت
کمر فانی با سر شک از خون در درم جوان بدل یک ارزو
په گفتگو همه چو بان چکل یک ماه روزه مشکینه مونی خوردم
غمت را در غمت را کردم خوروت کو دیده بخت جلد سورش
ترا کورد در برت شور و کافور از غمت دلم کباب است دلم
ای پسر خراب است جان من در خطر است آب امید کردم
چه مادری بوق خام بسز چاکم تو مرا یاد داری ز شیر پاکم کردم
شبهه را هم شب بیا که شستم ده بار کرد کهوره وقت پیری و
تو میری روم بر سیرکی که بدم چنین گمانی از فضای آسمانی که
ناگهانی توری بنویخته یارب افتد میان نشان و نام
کن

که تنم کام کرده لبر آسمان از بر جام زده است ساهم نخی
رستم تا بر ارشم نخل شکسته خدا تا دم گشته نابور بخت کردم بر بوم
خوردار و مومر بیدل خرا کامم خوار و زار روزگارم خجسته
کس ندارم بس بود این افتخارم نوحه در شب قتل جبابی که
عید السلام باید خوانده شود کلاک سید کامم نکارید
شب قتل صحن شاه مجازت صباح اندر خیامش ترک نازت
در این شب با خدای بی نیازت حین تا صبح در روز و نیازت
در شب ناله کام لایلا چو کیوی علی اگر در ازت در شب
کلنوم و زینب بفرمای جوانان مجازت حین حضور و نیازت
شکار زاع و بومان شاهبازت شکایت میکند امشب ز دنیا
که دانی پرورد دانی نوازت بهر جائیکه باشد حق پرست
سموش سوی وی در اهتر ازت هزاران ادف بر دنیا که
فرز شایب و شیب و فرزند خاداری کند هر کس در این
بختر و غید و سر فرزندت ز قرب شاه مظلومان در این شب
در رحمت بر دی خلقی بازت خوش آن دیده کامت بخواب
بد چشی که اندر خواب نازت ثواب کریم و زاری در شب

بسے از دتر ز بعضی نازت چه غم کز غن عصیانست بیدل
 حینش چون گریبان دل نوزت بود جرم دل روی نیارش
 بغوان فدای نیارست نوحه علی اکبر لطیف جوش رنود
 خامه مصایب تمام کردید تا خواننده فایض کرد
 کشت چون نقد شهادت ز قضا سکیم علی اکبر آمد از خیمه رفت
 چون خورشید صبحگاه از پس کوه خاور چار کیس زود و شوم
 زده از دے جوشن جان کرده بمر قوی اراخته چون سرور
 روی افروخته چون خورتایان شد سوی معرکه خضم رون
 طلعتش مصطفوی اکبر تازه جوان صولتش مرتضوی اکبر تازه
 رویش از شعله نور جمال چو خورشید رخ پیغمبر شد بمیدان
 بیک طرز و سیاق که بگشاده اهل نفاق را کبت احمد و کرب
 براق خود خیر البشر است اکبر تازه جوان که با حمل و دست اکبر
 تازه چون جنک باوی خطر است اکبر تازه جوان رویش از
 نور جمال چو خورشید رخ پیغمبر گفت بن سعد که این غیت رسول
 هست فرزند حمی بن قحط زود سازید پیشش مقوله که شد است
 دلبر بر کشد چون شمشیر اکبر تازه جوان است در زرم پیغمبر اکبر تازه
 رویش

رویش از شعله نور جمال چو خورشید رخ پیغمبر تا که از چار سوان بیان
 کشاده ز کین کاه کمان ساختنش همه بر تر نشان آن نه برج کشت
 اکبر تازه جوان چون علی شاه بخت اکبر تازه جوان تیغ خونریز کشت
 اکبر تازه جوان رویش از شعله نور جمال چو خورشید رخ پیغمبر
 نعره حمیری از دل کشید فلش کمر خنوار درید بمنه میسر
 از هم باشد بچه شیر خدا اکبر تازه جوان برق شمشیر خدا اگر
 تازه جوان شد قضا گیر خدا اکبر تازه جوان رویش از شعله
 نور جمال چو خورشید رخ پیغمبر تا که با سنک دل از رو کین
 زد یک تیغ نفیشت ز کین کز همان ضرب فدا از سر زین بیدل
 نوحه نگار اکبر تازه جوان در خالبل بخار اکبر تازه جوان
 کو کیشم خونبار اکبر تازه جوان رویش از شعله نور جمال چو خورشید

پیش و آینه

جمع کرده بود خدا انتخابش کرد و صفت کفر خارجی و بی حسانت
 قوی که دلتی بگرانت سلسیل دادند کوفیان بهم تیغ کشتان
 کرب خنشدی از آن قوم یکسان زبان کشودی وادی بمر
 قوی که دلت از نشان آفتابم جوشید معر سر زلف آفتابشان

خلی که بود حاجت اهل نه حجاب
 ره طای که بچهره بر بلشان آفتاب
 بودند آنکه در جمل الهی دین
 کردند از در نیک اگر در جی سنان
 آن فرقه که جماعتی جنتند
 بیدل بستان حسین لعن کفر ملام
 ابن سعد لعین بشهر مدین گوید
 صف بصف لشکر مارا بیکسر کنند
 یک انگشت تواند در خیر کنند
 کر بروم کنند اول سر قهر کنند
 لات و غزاش بیخانه ادر کنند
 کردند باره کالج و شکر کنند
 بهر یا جوج کشی تدر کنند
 بر زنی یک بر و صد فوج کوه کنند
 عسکر و دم و حبش لشکر خود کنند
 لشکر نام فزون ز بزم و خمر کنند
 بیرون کشید بشهر لعین از جی نشانی
 بر پشت کوفه و شامی نفا بشانی
 لبست اهل کین کردند و بار و طمان
 بروی کسان زمان همه جاباشانی
 کردند شاهینا بکیزی خطا بشانی
 یارب زیاده کن تو بد و نفع عدا بشانی
 از حسین خود بهیسان صف لشکر کنند
 این حسین بن علیست که ماند علی
 سنگ غطفی که بخاوه بقلع خا سواد
 نعره الله اکبر کشد از بار و کر
 بست و در مدینه دل همه لشکر خضر
 کر ز لب شکی از بافتد دست خضر
 لشکر ما چو کعبه بود او و حو شتاب
 بهر خو خواهی اگر کرد از حو شتاب
 بکه تا زیست که چون تیغ کشد تا اگر
 شمس اریست که هنگام نبرد از دست
 ببرد بمان

یور کستان بود و زاده نور کنند
 ورنه اقد برین چرخش جبر کنند
 که شرف و زرمز علی اگر کنند
 پشتش از نام عباس دلاور کنند
 سر و روان صف و اید صفی کنند
 نو که بیکان همه اند بیکر شکر کنند
 جام خور چون قلع از شیر صحر کنند
 اهر بر سر دی کنند خضر کنند
 تا دود مریه بشن کند کوه کنند
 لب بلبانه کلویش دم خمر کنند
 طرف امان جلالت بمان بر کنند
 کر بر از شت و قی قلب بمان کنند
 لاسخوان هاش در اعصابی بر کنند
 شورش بر غلام شورش جگر کنند
 در مرثیه سید شهید علیه السلام اشعار خواند و در تاریخ علم چشمه بزم عید و کای
 بخط حیرت سیاه مرثیه از حرم حضرت زینب علیها السلام
 و هر چند شربت که کرد و نبرد دل او
 اینک شمشیر بند از جی که در کربلا
 علم سر کشی از خست نه آله که فلک
 تیر باران بکشدش گذرید که او
 تیر دلدوز زیندیش خمار چنگ
 سنگ دلدوز که بر فلک زویر بل
 لیک چون دلاوتش نمود بشهادت
 لب بقیع کشاید از زینت کجا
 تنهد کردن اگر خود بدم تیغ ملا
 چون بنگ آمد و وقت خیمه کرد
 زویش از پا بدر آید و تیر بکشد
 اسب تارید پس از قتل جگر بکشد
 بیدل اینسان شوار را در کوفه کار
 تمام فرجه که بیدل غروب علی علیه السلام
 ۱۳۱

روز محشر چون برارم سر ز خاک
بادل سوزان و آه در دناک
این خم مرتضی از یکطرف
دخترم خیر النساء از یکطرف
ایستیم هر یک بحشیم بر یکا
جایجا در بارگاه کبریا
نالۀ یارقی از دل بر کشیم
کاش اندر عرصه محشر کشیم
ایقدر بر سر زند خیر النساء
کافه اندر پای عرش کبریا
سر خند بر پایه عرش مجید
کرد و گوید حسینم شد شهید
ایقدر ناله ز دل با شور وین
ایقدر گوید حسینم و احسین
کاید عرش کبریا در زلزله
پرتو درین و شما از ولوله
گوید اکه کی خداوند جهان
کر بار بار از محشر عیان
نابیند انس و جان با هر دوین
حالت فرزند مظلوم حسین
ناگرمای از حکم خلافت جهان
کشکان کر بلا فغان کن
سربس با جسم چاک چاک
جمله بر کفها خود سرها پاک
دست و یکدست قاتلها همه
بر گرفته ناله از دل همه
پای تا سر بر نشان تیرها
خون روان از جد و دل تیرهها
از کنار دیگری با شور وین
زین و کلثوم و طفلان حسین
جلکی بر ناله عریان سوار
بادل نالان و چشم شکبار
صفحه ۱۸

صفه زنان در دشت محشر کشته
یعنی اورا محشر کبری کشند
اترمان اندر حضور خاص مقام
یکشم زین فرقه دون تمام

نوصه حضرت فاطمه

شد چه فاسم که خدا سرور و روان فاطمه
همان دامن نهاد از نوبی فاطمه
ابن پشادی بود و او آه که تا افلاک
نالۀ کلثوم و زینب دختر فاطمه
دوستان بگره کلاه شربت فاطمه بست
آه زینب کبریۀ فاطمه فغان فاطمه
این چه شربت بود عیش ای شکر باده
جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه
تا شدی دلجوی داما و یتیم اندر جهان
کاش بودی بجای ارام جان فاطمه
تا لبس عیش پوشیدی عروس خوش
این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه
یکطرف خوف مخالف یکطرف سامان فاطمه
آه از عیش با هم تو امان فاطمه
کاش بودی مرتضی تا بوسه داد و عیش
جبهه داما و چشم خورشید فاطمه
اترمان کز جگر بیرون رفت فاطمه
شد بنا لای بیرون از جسم جان فاطمه
آفرمان کز خوف میل ز چشم فاطمه
در جگر زینبم ناتوان فاطمه
جود هم می خواهد ز پیغمبر که در طوفی بقیع
خاکه روید بر لکان زینب فاطمه

رفت فرزند رشیدم و کای
گشته شمشیر کرد و حیف حیف
جمله اش را خوب بستم آه آه
کرد از جان ناسیدم و کای
آنکه چون جان پروریدم و کای
بزم عیشش خوب دیدم و کای

بسم الرحمن الرحیم
شعله دویم از مجلس سی و دوم در بیان غزوه ای بر یلین از جانبیه الی الجین
باز افاده شتراری در دلم
در دل ویرانه دارم شور و شین
تین دل ویران برارم ناله
چون سهرل را ز شام خم فزا
چرخ را دور و درشان دوری نماند
روزگار از آن تقاضا شد خجل
هم بر بیدارم کردن خسته شد
خواند تر و شمسید سجاد را
گفت من رفیق بنودم یا علی
لعل حق بر عهد الله باد
قتل وی ایسان بجز نقدیر نیست
خون قضا آمد قضاها ننگ شد
بکدر اکنون یا علی زان ماجرا
چاره نبود چاره چون انکس ختم
تا بر او شتراری در دلم
در دل ویرانه دارم شور و شین
تین دل ویران برارم ناله
چون سهرل را ز شام خم فزا
چرخ را دور و درشان دوری نماند
روزگار از آن تقاضا شد خجل
هم بر بیدارم کردن خسته شد
خواند تر و شمسید سجاد را
گفت من رفیق بنودم یا علی
لعل حق بر عهد الله باد
قتل وی ایسان بجز نقدیر نیست
خون قضا آمد قضاها ننگ شد
بکدر اکنون یا علی زان ماجرا
چاره نبود چاره چون انکس ختم

مرده که مقتول و کز خود فانیست
 آنچه شد شد آنچه نگشت نگشت
 حالیا که حاجتی داری بگو
 سید سجاد چشم پر آب
 کی شکر پس کن از این مکر و حق
 از کن و خود شدستی غدر خواه
 ز آنکه میگوئی تو خود ای گمنام
 که حکم نیت پس خود قاتلی
 رو نشین در کنج ذلت بامداد
 خاک بر سر کن اگر فرزانه
 ریختی از گنبد ابد و رخ شربت
 دوزخ و چند گشتی از غضا
 که ترازو پیششان در کائنات
 با همه عمری که کرده بچشمان
 باز میگوئی بیهوشی میحسب
 کرد و دم که بعد عمر روزگار
 که فراموش شود قتل چنین
 بعد مرگ وی اسف بیجا نیست
 و ایچو ایسان خواهر این دودان
 تا بر کرم حاجت را میگو
 باز با خیال گفتش در جواب
 پیش ازینم هر چه کنی من
 یک عذرت هست بدتر از کن
 گشت اورا عالم این زیاده
 ورنه تو از سلطنت ایضا صلی
 ز آنکه سلطان تو شد این زیاده
 ز آنکه غفل زاده مرغانه
 چون سالار جوانان بخت
 نشد لب اندر زین کربلا
 یک نفر از اموات حکمت
 خیر قلبی انهم از زمین خاندن
 کن فراموشی است آن که را
 استخوانم خاک و خاک من غبار
 کی شود خالی دلم از سوزشین
 که فراموش

که فراموش شود تیر و سنان
 کی فراموش شود تیر حصین
 تیر زهر آلود بود لب کبر
 آنکه بر خلقم شاه نشد زو
 حشر بن بن شریک و بن لیب
 حیف آنچه خود از غدر و نی
 کرم ای مردود و پناه اهل جلال
 چون شمارم سسل کا در حضور
 با همه زخمی که بد و دینه ش
 تیغ میرجمی کشیدش از جفا
 کی رود این داعی از خولام
 لیک چون در ظاهر بیچاره
 چون زمین کردی تمنا رو برو
 که چه هستم از تو بیکسر نامید
 اولین حاجت مرا ای خیر بر
 یکدم اورا بر من بیکسر سپار
 آنکه زو بر حلق شاه نشاندن
 ز آنکه زو او بر دهان شادین
 برده از من طاقت و آرام و صبر
 بدلم زان تیر خشم و شنه زو
 کا مدش بر بکلو و بر دوش چپ
 هیچک زینها فراموش کردی
 آنکه اینها را اگر فتم جمله سوسل
 شمر خود از لعین ما بکار
 زد لکد بر سینه بیکینه اسل
 نشسته لب کردش جدا سر از
 چون تو انم از چاین خون بگذرم
 از دملح ابدی نه ز جنگ
 ایکه بر کو هر چه داری از زو
 لیک من دارم نه حاجت ای نیر
 بشدم و بدن سراپا که پدر
 در فراموش رفته از جام قرار

گفت بگذر یا علی از این مسئول
 دیدن تو بشه آنسر را حال
 چشم پوش از دیدن رسی پر
 تو نخواهی دیدن آنسر را در
 گفت پنداری تو اکنون ای پند
 غایب است از من سر شاه شهید
 در نظر جا کر چه ما دور از همیم
 لیک نرویم چون نور و صمیم
 کر زمین باور غماری اینکلام
 کوش کن تا گویم آنسر اسلام
 بود که در یکی زربین طبع
 کرده از خورشید و ماه نورش سبق
 بود اندر خانه و دیگر بخان
 نوری بسته تنق باستان
 داشت سر پوشی ز منیل و تنیق
 حاجب دیدار آن و طلیق
 سید سجاده اتخاین جگر
 کرد و با جانب رأس پر
 گفت ایچو رشید تابان اسلام
 ای سر شاه شهید السلام
 السلام ای گویشم مصطفی
 ای پدر جان و سلام رحما
 کن ز رحمت سر و از دم در خطاب
 بر کشال تابد اند شفا
 مانده ایم از یکدیگر هرگز جدا
 آنسر سر پوش را یکسو کند
 کشت چون خورشید طبع یکسان
 بود در آن کفا با دوز حریف
 کی منیاء دیده زین العابدین
 بر تو باو ای بیچاره از صدام
 بر تو باو ای یا کارم صدام
 چون

چون روی بر دوشم بدم رسول
 چون روی بر دوشم بدم رسول
 ازین نشانی نروسان باسلام
 شرح عالم را با ایشان کن تمام
 گفت آنکه باز زین العابدین
 کی پدیدار تو سوال دو چنین
 اینکه کرداری هوای گشتم
 چون پدر خاک و خون گشتم
 پس بجزه اسپران محن
 کن رو نه سوی وطن یک مومن
 تا رساند این غریبان را ز شام
 بر بدید حضرت خیر الانام
 گفت ازین مسئول خود دل شادان
 همچو سر و از بار غم آزاد باش
 هستی ز کشتن بخلق جهان
 یا علی از من همیشه در امان
 اهل بیت را تو خود با خرد و ناز
 میری در شام تا شهر حجاز
 گفت پس آن پیشوای اهل دنیا
 ستم حاجت مرا آید چنین
 لایحه از ما لشکر تو برده اند
 حکم کن کارند و بر ما رو کنند
 گفت این مسئول تو بی صفت
 ز آنکه زو عین آنها مشکل است
 مال عارت کشته را در کار زار
 برشته از لشکر کفر حق هست عار
 من ز مال خالص خود بی غرض
 بالضعف میدهم بر تو عرض
 گفت بر بند از عرض دادن زبانی
 غیور آنها را عرض اندر جهان
 ز آنکه رشته جده ام خیر النساء
 ز آنکه ریشه جده ام خیر النساء
 تا رو و بعضی از آنجا حها

رشته بستش بدی آن تار و پود
 رشته جانیش ز کین یک پیچ
 رشته اش را در جهان بود بدیل
 رشته اش را دست قدرت تاب
 رشته اش سر رشته ایام شد
 رشته اش را صریح بودی آسمان
 کشتی از کین جان سرشت فاطمه
 زان نکلها سیرید نا بکار
 رویش کرد و گفت آنکه سیرید
 جلگی رفتند و آوردند باز
 هست یاران قتیضای مقام
 دشت زان قوم سید روی قفر
 کلاس تقدیرش نوشته با طلا
 دیگری در کف یک خونین علم
 کافدی عین از جور زمین
 آن در آور و یک کهور ره
 رشته جانیش ولی اولاد بود
 خون اولادش سر سر ریختی
 لیک کردید از تو فرزندش قیل
 تیر جورت طفل او را آب داد
 لیک از تو قاسمش ناکام شد
 شد سر فرزندش از تو برسان
 ده بجا پس دست رشت فاطمه
 با پیکین دلی بگریست زار
 رو نماید آنچه غارت کرده ای
 برده بودند آنچه از شاه حجاز
 اینکه چون باز آمدند ای ان لثام
 یک سپهر در دست چون قصه قمر
 نام اکبر بجز جنگ کربلا
 اسم عین انجین در روی رقم
 هم علم از دست دهم دست از دست
 واندر کتبغ اندر غداره
 مالکها

مالکها خونخواره آمد درون
 یکوزار و نهصد و پنجاه جا
 آمدی زان پیرهن از خون خشک
 کفتی هر سوراخی از آن پیرهن
 چون میرند آنجا میراد و پنهان
 این کین پیرهن خونین گریست
 کفت او بدو غوی شاهیش کار
 این نه جامه خانه رتبههاست
 کفت هر جا که کمی پنی در نه
 از هر زار اول فروتر زخم حوز
 میدلا چند میباش م
 تیره روز زانرا ز شام غم فرا
 و کفتش پیرهنی ز کین ز خون
 بود در آن پیرهن سوراخها
 بر شام خلق از بس بوی مشک
 نافه مشکیت ز آهوی ختن
 در حجب ماند و گفت ای کجا خرن
 قاتلی کفت از حین بن علیست
 این چنین جامه برو بوده است عار
 این نه جامه مایه فقر و فاقست
 هست جایی خنجر و تیر و کسان
 بعد از آن در زیر خنجر جان سپرد
 روی بسوی روضه خیر انام
 باز برگردان بسوی کربلا

احمالیات من کلام بیدل تفرید در دفع درج

همچو زین مقصد دل نرسی
تا تخم بنگلی بجای صل نرسی
با حاجت خود غم مشو که کاف
هارو صفت بجای بانی نرسی
عالم چه محیط است و علایق طوفان
بید و برق ازین بحر باطل نرسی
کشتی بخت از هلاک ال عیلت
بنشین که در طهای قاتل نرسی
بیدوستی علی و اولاد علی
هرگز نبرد قسم بمنزل نرسی
ایوای کمال بیدل ایشاه اگر
در روز جزا بدو بیدل نرسی

مثنوی میفرماید

دارم ای یاران حدیث تازه
دارد اما کربیه انداز زده
کردم ایرادش بقانون ادب
از کتاب جمع و از منتهی لیک
نبود خالی از جای مقال
خورد بر قلم نکرند چهل حال
چون بدشت کربلا از قحط آب
ماند اصغر تشنه کام و دلکباب
شاه دین گفتا با صاحب کار
کی دلیران و جنود کرد کار
هست صاحبتمی در شکرم
کا و رد آب از برای صغرم
کا صغرم طفلت و اورا تابیت
ورد او را چاره جز آب نیست
چون علی اگر شنید این از پدر
جست و زد و امانت بر کمر
گفت سر اندر خط فرمان منم
ای پدر جان مرد این میدان منم

که

کر چه فرزندم ولیکن بنده ام
بنده حکم تو ام تا زنده ام
ز این سخن بشکفت چون کل شاهین
گفت فرزند رشیدم آفرین
مرجا ای از تو شام رها
مرجا ای جان شیرین مرجا
بس بکشتن مشک و برف تیغ
رفت و زد خود را بقوم به غیر
خاک را برین زخون ناب کرد
مشک خود را در زخم پیراب کرد
آمد و بنهاد و زرد امان
گفت هستم منم ایشاه تشنه کام
چون نوشدش همه لبشکان
کرماند جرعه بر من چشان
شاه دین گفت ای دل و جان پدر
ای زنت شمع شبستان پدر
ای لب حشر شیه آب حیات
تو نوشیدی مگر آب فزات
گفت آری ایشاه و لای من
ای پدر جان من و مولای من
من بخورم آب و کفتم اکبرم
باید اقول آب نوشد صغرم
صغرم نوشد کام و دلکباب
ایکرتو زهر نوشد جای آب
ایقدا انی لعطشان تو
شاه دین شد ز منی به آید
گفت قربان و فایت ای پسر
مزد بخشد صدایت ای پسر
بے تو با دوا زند که بر من حرام
بلیتو بر فرق جهان خاک مدام

بیتو در بستان نروید لاله
 بیتو در کاشن کل خندان مباد
 بیتو چشم نرگس اندر روزگار
 غرق خون بادا چشم و دلخوار
 بر نیار و بیتو میل از غنوں
 بیتو سوز و غنچه از سوز درون
 اید ریغ از قوت باروی تو
 اید ریغ از ریغ میگوی تو
 حیف ازین قامت که با حال
 افتد از پا و شود غلطان خون
 گفت اگر بایدر که جان من
 خاک پایت سرمه چنان من
 بیتو از مشرق تا بد آفتاب
 بیتو نه دریا شود و کسیر سراب
 بیتو کرد و آهنا سرگون
 بیتو بادا ای جهان دریای خون
 بیتو خاک غم غرق روزگار
 بیتو نماید در جهان لیل و نهار
 بیتو هرگز نمیکند خرم مباد
 کرباشی تو همه عالم مباد
 از غنیمت بجایم ای پدر
 کور بادا دید کام ای پدر
 چون زاکر شد دل و جان کباب
 سوزی مهر رفت با چشم هر کس
 همو جان آن طفل را در گرفت
 آب را پیش لب مهر گرفت
 تا که شود به هنوز کن شیخ خوار
 کز میان دشمنان و بکار
 تیر نه آلوده از شست کین
 جت و آمد جانب سلطان وین
 بر کوی

بر کوی مهرش تا پرست
 رفت و بر باروی آن سر نشست
 آتش از کف ریخت و اندر خاک
 آتش آتش گشت و بر افراخت
 طفل در دست پدر چون توکل
 دست و پا زد بستان بسط
 چنین قمار از دست و پا لرزید و رفت
 بر رخ ما پدر خندید و رفت
 یعنی ایمان پدرش اوان شدم
 در کف قربانی جان شدم
 خود بد انصاف ای با جلیل
 من و یحیی یا یحیی بن جلیل
 شادین زان ماجرا این شد
 شک چشمش بچرخون ناپید شد
 گفت یارب آگهی از حال من
 بکار از قوم و غا احوال من
 چون بمحشر یا الله العالمین
 گفت با شمع مذنبین
 را خیم من هر چه آید بر سرم
 این من و این اگر و این صغرم
 پیش ازین میدانم رسم تمام
 ورنه تا محشر اگر کوئی کم است

حکایت

ایچو مندان با در کمال
 از دل و زبانشین درید کوش
 تا حکایات غم افزا سر کنم
 بزم ماتم را صف محشر کنم
 قصه دارم بدهر آتش فروز
 جان خراش و دل شکاف و سیم سوز
 دیده ام این قصه را شرح جان
 در عبارات احادیث اکهار

اینک چهره بردند افواج طلا م
 با سیران حجاب عجز و ناز
 کافریدین یزید بولهب
 بر نشست آن کبر و غرور غلغ
 هر طرف بشاند صد کسی نشین
 جای چهره نشستند اهل نرم
 با سیران سرای تو تراب
 چون سر نورخ شاه شهید
 درنگا اول آن مردود و دون
 در چنین آنکه خورشید وقت
 موی در ریشه از خون چینی زود
 چشمهای آن سهندش عرب
 و واقفان بر و شمس پید از خون
 در لب و دندان لاله خون
 دید آفتاب چون که آن سر را یزید
 کاینچنین سر از راه و نرم دور
 جمله سر که شهید الله بر ام
 و خزان یکس شاه حجاز
 مجلس آرت از عشق و طرب
 تا در خون قد کفرش را رواج
 جمله کس بهاشی سیم نازدین
 خوت سرهارا ز سر دارن نرم
 بسته بال و به حجاب و لی لقا
 بر تو افکن شد بر او یزید
 دید آنشته است خنجرش خون
 زخم تیری خنجر بدو برش لخت
 طعنه بر مشک خط و چینی زود
 همچو زخم تازه از خون لعل
 چند هلال اندر شفق عتاقین
 چون دهان فخر چینی ز مشک
 با یکدیگر و بر قاتل شاه شهید
 نیست مار لایق نرم حضور
 کام

که سر بخون برین مجلس سمرات
 ناخن خود را بر و مسواک کن
 خاک و خون از جوف چشمانش برآرد
 لخت خون بر و ک از پیشانی
 موی کیشی خون آلود او
 بعد شستن ریش او را شانه کن
 چون که کرد لایق نرم حضور
 آن لعین از حکم آن مردود و دون
 شست خون از صفحہ رخسار او
 پس خاوش بر یکی طشت زین
 آن لعین از خمر زویمه نماند
 در سرش کل کرد چون کیف شراب
 در خطاب اولش گفت ای حسین
 تو همی بالیدی اندر روز کار
 اینک با من شاه مردود جید است
 اینقدر گفته مرا اینرا روز شود
 مجلس با سر بسوزید و صفات
 خون ز دندان و دهانش پاک کن
 خاوش از نوک مژگانش برآرد
 ده صف و زیب تابویش
 و بیک آب روغن شست و شو
 شانه پس مشک و دندان کن
 داخل مجلس کن اورا با سرور
 سر او سر را از آن مجلس برود
 شانه زو بر ریش پاکش موی
 طشت را بنها و نرو آن لعین
 با سر و خنده مستانه
 کرد خنده ان پیچ کفرانی خطاب
 ای که دیدی لذت تیغ و سنین
 بر خودت هر لحظه در لیل و نهار
 ساقه خلق از شراب کوثر است
 کاخر از این گفته مردی تشنگ

من که کردم آنچه آرد دست من
 کشت لب تشنه مرده دست من
 بعد ازین تو هر چه بتوانی کن
 در تلاقی هیچ کوتاهی مکن
 تشنه لبی اگر در حشرم
 کویاست ز جد آب کوثرم
 در خطاب دوم از کافری ولی
 گفت بنکرای حسین بن علی
 جد تو کو کرده بدی را حرام
 بین برغم وی مرا لبریز جام
 او حرامش کرد و من بر سران
 همچو آب زندگانی میوزم
 این بگفت و حوزو حاکم از تر
 تا نماند عطف را و لکباب
 در و حرا آن لعین بد کهر
 ریخت اندر پشت زرب روی سر
 زنجکایت لرزه بر جانم خاد
 عشته بر اعضا و شرایم خاد
 آن سر مرا که افتاد خضر جیل
 شست کسبش با بلبیل
 در و حرا را نیز بد ادب
 ریختی بر روی آن سر با طرب
 اید از آن ماجر از پی چه کرد
 عابدیما ر جان بر لب کرد
 آن عمل دید چون زان بگفت
 یارب ایشان را چه کار کرد
 در خطاب سیم گفت آن لعین
 کی حسین بکشت و چشم و خوبین
 اینکه استعمال نظر فاسم و زر
 کرده جد تو حرامش بر بشر
 من برغم وی سر ترا حالیا
 جای دادم درین پشت طلا
 در خطاب

در خطاب چارمین آن بد نهاد
 موی زو در کفرش از غناد
 با کمال خشم از روی عتاب
 گفت با آن سر که یابین تو بر باد
 فتح میگردی خود در صبح و شام
 بیهما با در حضور خاص و عام
 اینکه با من کشته با تیغ دگر
 بس شجاعان دلیر نامور
 در غزای بدر چون شیر زینا
 بروریده صد لبس میل و دنا
 ز آب شیرش رسانده تو تراب
 ریشه سفیانی ترا خود برآ
 اینک اکتون مکافاتم ببین
 این تذکرهای مافاتم ببین
 آنچه کرد و من تلا کرده ام
 خوش تلاقیتم کاف کرده ام
 کشت کربانیتم جای او
 از من و ابای من زبانی او
 لب تشنه میبند و سینه
 جیح الخروج من وقع الاصل
 لاهلوا واستهلوا فرحاً
 ثم قالوا یا بنی لا تقتل
 لست من جنده فافلما انتم
 من بنی احمد ما کان فعل
 زنده میبودند کاش اجداد من
 تاهج دیدند این بیداد من
 جمله گفتندی چه دیدنت شهید
 دست تو یارب میراد ای برید
 بود نسلم فی رخصتی بد حرام
 از شما نکر فتمی کرا انتقام
 این بگفت و زو بگوید خیز زان
 برب و دند شاه تشنه ن

میز و یکت لیغی صد و نوا
 گفت وزو اینقدر چو آب بخت
 در خطایم آن با کفر بخت
 صاحب این سر که اینسا کنه شد
 گفت ای کار روی افتخار
 کز همه ره بجز من از یزید
 جدو بایم بر زید و باب او
 مادرم از مادر او بهتر است
 گفت دایم زین شخصه کرف
 اینک لقمه بایم از پیش بخت
 زانکه بایم داشته باب او
 عاقبت باب مرا حق بر کشت
 رفت با من بو تراب اندر تراب
 اینک بهتر من از یزید
 مالک شاه بنیاد جبر خدا
 هر که را خواهد خدا شاهي مد

عزت و ذلت همه در دست او است
 داد بر من عزت و شاهی و جاه
 کرد او را تر و من خوار و ذلیل
 اینک گفته شد من خیر الوری است
 هر دو در نزد خداوند مجید
 این سخن را بایه اش پس محکم است
 بهترند البته جدو مادرش
 این سخن را اناسک دوزخ
 تا نکرد فاش این کوکاو است
 در نه اندر کفران کبر و غیا
 زانکه او خود وحی را افکار است
 کفر آن بدین خود کار هر برین
 لعبت هاشم بالملك فلا
 شد صریحا منکر پیغمبری
 با چنین کفر و چنان فعل لعین
 مکرهان را من دلیل و مبرم

چاکه بر هر بلند و پست او است
 تاج و تخت و دولت و ملک و سپاه
 ساختش از خنق من قبل
 یا جناب مادر من خیر النساء است
 بهترند از مادر و جد یزید
 هر که منکر شده او عقیقش کم است
 زانکه آن پیغمبر است این دشمنش
 گفت شخص از خدعه و مکر و فریب
 در حقیقت منکر پیغمبر است
 شتابی نیست بر کسی مطلقا
 بر پیغمبر چنان اقرار داشت
 شعر کفر آمیز آن کبر لعین
 خیر جاء ولا وحی شرال
 هست بدتر از یهود و نصیری
 گفت هستم من بنی را با چنین
 مؤمنان را من امیر و سرورم

حق بیدین روزگار یونفا
تا که حرف خویش بر کسی نشاند
روزگاری در خلافت حکم راند
ادب بر دنیا که او را حققت
باید آید نیکی است و با نیکان جفا
بیدل از خواهی باشی خوار و ذل
عزیز را اهل جهان کن اختیار

من کلام مولانا محمد علی

باز در یای غم آمد بمیوه
شد حیفی ناله ام را وقت او
یاد عمر رفته بی حاصل کنم
باز در بر تشو آب و کلم
دارم اندر سینه یک ویرانه
و چه ویرانه که تشنه خانه
نام آن ویرانه من دل بود
یعنی آتش خانه بیدل بود
هر چه میوزم من از آتش
آتش از بقیه نفس سر گشت
روزگاری بود کز دیوانگی
برده بودم دل ز روزانگی
دام صوره پای جانم بسته بود
صید معنی خود ز دام بسته بود
هر ماهی غره ام را سلخ کرد
شورشیرینی دهانم تلخ کرد
نه حقیقت بود یا دم نه حجاز
نه بکرم بودم نه حجاز
خود نمیدانستم اصلا من کیم
مؤمنم یا کافر یا جو کیم
بودم اندر کار خود بیچاره
در بیانی جنون آواره
ناکه

ناکه آوازی که از سر برده خوش
از سرش غنیم آمد بکوش
کی بیابان مانده کم کرده راه
هان بیعت از زبان دلچاپ
باز کرد این ره رستاق بود
این نه راه کعبه تر گستان بود
رو بهر آرزو اختیار بجز
از همه عالم وصال یار بجز
کعبه کرجو و یار کر بلا
یار اگر خواهی حسین فدا دلا
از دولت رفته مگر با جبین
کاخچین افتاده در شور و شین
کر بلا رفته مگر در خواطرت
کوفتاده شور دیگر در سرت
این نذر را چون کشیدم از سر کش
آدم در عین بیهوشی بهوش
زده حسرت شعله بر جانم فدا
بر سرم سودای جانانم فدا
شد ز سر سودای دیر نیم همه
مهر و ماه و شور و شیر نیم همه
حالی شد مرا این شور و شین
در سرائی یاران سودایان
یا دم اندک بکیشی پر ز شور
شیرین افزاینده چون شور شور
چون برشت که بر سلطان دین
گشت سر کرم جهاد مشرکین
بسکه آمدنم کاری بر تنش
جوئی خون جگر از پیرش
زخمهایش چون فرو شد از هزار
دت او نزد یک شد افتد کار
خون چشمانش ز جوشیدن فدا
جسم صد چاکش ز لرزیدن فدا

ست شد اعضا خود از خیم قش لطف استاد کاساید تنش
 در همان حالت ز پیش روی او بوالحق اکلند تیرهای سوی او
 اندوخت بر پیشانیش چاک شد پیشانی نور انیش
 شد چنان آن تیر بر روی کار کرد گاه جانورش بر آمد از جگر
 تیر را آتش ز پیشانی کشید با مشت فی با سار کشید
 خون ز جای تیر جوشید گرفت شاه دین از دل خروشید گرفت
 بلکه همچون چشمه جوشید خون چشمهایش پر دو در پوشید خون
 خوبت تا تیر در آید از چنان خوش خون ز پیشانیش با دمان خوش
 ناکه استکین دل از اهل کین تیر زهر الودی اکلند از کین
 بدست شعله بر یک زان جان تیر زهر الوده آن شق کمان
 اندوخته وی کرد جای هر سه در کش بر آورد از قضا
 در حدیث دیگر این بد حالش کاد این تیر شعله بر دلش
 خورد و خون بر قل آن خون جگر شد دل صد پاره اش زان پاره تر
 بر کشید نمی و جسم الله گفت ناکه ای بادل آگاه گفت
 یعنی از دل پاره اتنا اکلند شرط قرب می کنم الله است
 قاتلم چو هست یارب کفر کیش من بگویم خویش بسم الله خویش
 نه طردم

شرط دیگر رو قبل کرد است رو بسوی قبله سر میرید است
 قبله ام هر سو که رو آرم توئی جان بدت انکه بسیارم قوی
 شرط دیگر قطع او دایع آمده بھر حل دایع معراج آمده
 قطع او دست از معراج من ای خدا این کردن این او دایع من
 چون کشید آن تیر را شد جادوای خون رون در جگر او چون ناودان
 میگرفت آن زلده شاه نجف هر زمان با کرم آن خون رنج
 گاه صی اکلند سوی سمان قطره نم بر نمیکردید از آن
 گاه میمالید بر خسار خویش ناله میکرد از دل افکار خویش
 هر زمان میگفت با صوت خیرن حال من بین یا الله العالمین
 میکنم رخ را بخون دل نکار چون رسم بر خدمت جد کبار
 باشد از دل خون خسار خیم بیدار زین شعله دلها شد کباب
 ختم کن و الله اعلم بالصواب

ولتخیا

زو چه بر کلدان دین با دخران کلر خان را بخت چون برگ زر
 شد ز غش لوطخان کلعدار گلستان کربلا چون لاله زار
 جوش زانغ آن لاله را دایع کرد نوکلان را خار طرف باغ کرد

داغ بر دل ماند باغ از لاله‌ها
 ببلبلان رفتند با صد ناله‌ها
 ز اغیار نیز از پی آن ببلبلان
 زان چمن بر دمیرون نشانیان
 نه کل و نه بیل و نه زراغ ماند
 باغ ماند و لاله‌های داغ ماند
 ماند یعنی در زمین کربلا
 جسم جندی چاک و سر جدا
 نه زمان ماند و نه زمین العاد
 نه کسی از فکر این زیاده
 چون دور از قتل آن پاکان
 مردوزن بر سینه و بر سر زمان
 روز سیم فرقه زاعراب وشت
 گشته‌ها را هیچک نشناختند
 آمدند از بجه و فن کشتگان
 ناکه‌ها را کلکون سوار بی‌شتاب
 بر فلک ز افغان شر آمدند
 شدمیان بر رخ در فکند و لقا
 گفت مع این گشته‌ها کس بر سر
 می‌شناسم چون سپه‌ها را پدر
 میسر ندانها ولی جان منند
 کر خیزند ششایان منند
 یک تنی بر دندند و آن سوار
 وشت از خون دست و پای او نکار
 گفت این داماد شاه کرم است
 تازه داماد است و وشتش در حنا
 ایدریغا کین جوان ناکام مرد
 حسرت دامادیش بر خاک برد
 پس را آوردند از خون پیکری
 همچو کل صد پاجسم بیسری
 زو بر گشت این علی اکبر است
 این بشید حضرت پیغمبر است
 ایدریغا

ایدریغا در جهان کامی ندید
 جز کل ناکامی از دور نپنجد
 چون بحسرت بر داجل در غمتش
 لاله حسرت و دند از تربتش
 پس تنی را آن کرده شکبار
 خسته‌ها هم و سب از آن سوار
 کو دو و شش جدا از پیکرش
 پیکر چاکش جدا بود از سرش
 ناله از دل بر آورد آن سوار
 گفت عباس است آن دلا مبار
 بود این سرخیل یار احمین
 بود این سقای طفلان حسین
 ایدریغا کز خفای روزگار
 تشد لب مرد این جوان نادر
 ناکه‌ها شد بانگ داویلا بلند
 در میان مردوزن غوغا بلند
 پیکری دیدند اقا ده نجاک
 پاره پاره پاره چاک چاک
 زخمهایش جمله بکشوده و حان
 هر یک از پیکان بر آورد و ز بان
 کی مسلمانان چنین ظلمی که دید
 ای امان از جور و بیداد یزید
 آن تن میسر چه دیدند آن کسان
 جملگی بر وشتند از دل فغان
 کی سوار این پیکر میسر ز کسیت
 از صید چاک است او را نام حسیت
 بسکر و بر سینه و سر آن سوار
 او قمار در صدر زین چستیار
 آن تن صد پاره را در بر گرفت
 ناله‌ها و لقا ایش از سر گرفت
 گفت این خود مایه جان من است
 جان فدای او که جانان من است

این تن قربان کوی وفاست
این شهید خنجر شمر وفاست
ایمکه افکنده مراد شور و شین
ایسلمانان حسین است این حسین
دفن این تن جز مراد مقدورست
غیر من این کبیرا کبیر نیست
سپه شاهی که و شهسوار
ایستد از کبر و من بیک کنار
تا کنم از پرده دل کفن او
خاک این تنم بس در دفن او
چون شد انقوش قدر و دور
انجوان زد و امن خود بیکم
پنج کج آن تن نهان در کجا کرد
خاک را از جسم پاک افلاک کرد
چون بدیدند آنچنان از هر طرف
مردوزن بر کرد او بسند جف
که جوان آخر کو تو کیستی
کیستی که از ملایک نیستی
گفت من همت کش دنیا هستم
من سپهر لشکر اعدا هستم
نام من زین العباد ما تو ان
یاد کار سرور و تشنگان
این بخت و رفت آهش فلک
شدن آن از چشم این چون ملک
بیدل اطناب سخن در پیچ و تاب
کردن مقصود را بآشت طناب

حکایت قدسی که دوستان و یاران از حجاب خلاص میشدند
عنه هم که در کارگاه از دست شیر گرفتار نجات دادند او را
بارها

حکایت

باز خاتم تعجب جز از کفر
باز خاتم تعجب جز از کفر
حالی از شک طوفان کفر
حالی از شک طوفان کفر
قفسه شاه شهید از کفر
قفسه شاه شهید از کفر
زکریا از کفر طوفان کفر
زکریا از کفر طوفان کفر
یادم آمد از کفر
یادم آمد از کفر
دستان خون چکان از کفر
دستان خون چکان از کفر
کرستان از کفر حکایت جان
کرستان از کفر حکایت جان
مردان کشته و کشته شدن
مردان کشته و کشته شدن
با دستان قیس نام از کفر
با دستان قیس نام از کفر
روزی نشسته با سوار
روزی نشسته با سوار
سواران را از کفر
سواران را از کفر
خبر وین بود در جنگ و فدا
خبر وین بود در جنگ و فدا

گفت آن که صفت این معجزات
 از قای و شمس که عاقل است
 یک روزه است اندر این میان
 که می شود و اکنون عیان
 نور و باکوت در مقام
 کن با هم دایم و ایام
 در خرام صبح و شام افغان
 تا شود اندر قیامت
 این گفت و شد چشم نهان
 همچو خورشید از قضای
 شاه از آنم جامه تن کرد
 ز راه سوزن از سر اندر
 از پیشانی بسته بر کشتن تو
 چمن

چون رفیع خور این همه ز رخ و زین کم
 تا من تورا و دواع بود حسن کم
 از زبان دول و دواع حق خویش کم
 با دست بسته کار و صد کوه کم
 گذاردم که بر سر کوبت و من کم
 کرده کدام خاوری این لکه چرم کم
 صد رخسار تا زه در ولی جریح کهن کم
 رکشته کشتی بجهان شاه شهید
 از آتش دوزخ نهیدی بکن
 جز لطف خدا هر آنچه گویم خطا
 کردید چنین بافت آفرین خلق
 سردا و همین بدشمنان در ره
 جنت ز شهادت حسین آباد
 جرم چنین نمره و شمیر زدند
 جرم امامت که نیامد بر نیر
 شاه شهید چه رفت بر قربانگاه
 بر سینه وی زدند تبری ناگاه

آن تیرش از قفا کشید و بکشد
لا حول ولا قوة الا بالله

مثنوی فی فداصل الدنيا والموتیرین والفاطین وفتنههم
وی بتر احوال وحوال مهالت بزار ای شده با هو شیاری سر کران
وی رستی سود را خاند زینا چند کوئی من تو آخر کیستی
تو بخر یک مشت خاک میستی نیستی تو ای فصول و است
فرا دهستی بر بند و بست است از انانیت اگر کی شود
می توانی خود بسوی او شودی و نه خواهی با عدائی بس الیم
ماند در چاه انانیت مقیم در تو این هستی که می بینی از تو
بگرد و روزی عاریت در نزد عاریت راجع شود مالک شود
بس مکن من کین ترا هالک شود کر شد با ورت بر جوان کنون
آیه انا الیه راجعون نیست ترکیب تو ای فرد فنا
غیر از کشتن خاک و هوا قطره خواریت اصل بود تو
نقطه گندیده تار و پود تو با چنین اصل و نسب ای بد بتراد
از منت دم زنی آخر بر تو باد
بندی در برارض هفتم نشسته مرکت آخر افکند با تیشه
کورناک

کورناک چشم عبرت باز کن چاره انجام در آغاز کن
دیک بی نشن کجا آید بگوش کی دل بیدر در آتش خروش
آخر ای به درو ز اهل درویشا مرد شویا در پنا مرد ماش
نه زحق اندیشه داری نه زمرک نه فکر زادی و نه فکر مرک
نه مسلمانی نه کافر کیستی هیچ و هیچی که کن چینیستی
کر مسلمانی تو پس کوی دین تو کافری کر پس چه شد آیین تو
در جهان هر مرد دارد پیشه هست پیشه یا بر پیش پیشه
کر تو مردی چیست آخر پیشه و تو شیاری اما دغل گویشه
هر کسی کویست خبر عیشش هنر که کند در بزم بی عیبان مقرر
تو بلند را اینک با چندان بخون قرب یاب نه در غلام العیوب
که رود در بزم سلطان هر دنی کی ندیم شاه کرد و کلخنی
کر تو قرب یا خواهی پاک شو در ره پاکان سر هم خاک شو
خاک چون کشتی غبارت ملک میرساند با نیل بی بر فلک
چون رسد آنجا غبارت جان کشت چون جانم جانم جانم
خندندی دل بد بیا دنی میکند تا کی همه ما گردنی
کر تو منجواهی شوی مرد خدا خویش از قید دنیا کن جدا

نیست دنیا در حقیقت جز بلی در بلی خانه نسا زد عیال
 بیکر زمان بر سوی قبرستان گذر چشم عیال بر کشا و بر نگر
 این هزاران ماهر و کلعدار در دل خاک خفته خوار و زار
 هر یک زان خشمگینان پر ملال باز بان خال گویند این مقال
 کی کهن پیران غافل غرقی وی جوان بختان جاهل غرقی
 بشنود ای زندگان پیغمبر این نصیحت را نه مایل قبول
 دل مینداید ای عزیزان جهان کین سید دل کشته پس بر جوان
 شریعت باز هر قهر آمیخته زان بجز کلامی زجا ریخته
 ریخته بر کام هر کس ز آقا بر نزار و سرالی یوم الحساب
 ماکه میسیند اینسان خصلت در نقاب خاک رخ نه خصلت
 رفته ایم امروز از یاد شما جمله آبائیم و اجداد شما
 بود از ما آنچه اکنون از شما عاقبت حال شما چون حال ما
 ما هم آنهارا ز خود پسنداشتیم چون نبود از ما بجا بگذاشتیم
 بنکرید ای زندگان احوال عبرت گیرید هان از حال ما
 منتر ای خاک کورستان شده بیکر ما خاک کورستان شده
 کرده کل کلد از سوک و سوز خارجست سر زده از کور و
 قفس

قسمت ما از جهان صرمان شده جسم ما خود طعمه کرمان شده
 خانمان ما شده یکسر خراب جای ما گردیده در زیر تراب
 قصرهای ما کور ماست کاسه سر چینی فقور ماست
 در زندان در لحد ها ریخته خاک حسرت بر سر ما ریخته
 از میان افتاده یکسر نام ما رفته بر باد فنا جسم ما
 جمله مجوسیم در زندان کور هست ما را نقل مجلس مار و مور
 بر سر ما می نهید از کبریا می ترسید از عذاب کبریا

معرفت در بیان حقیقت عشق حقیقت آن

چون سمند کرم جولان نمود کوی دجی از همه عالم ربود
 پیر تو عشق آمد این افسانه نیست آشناد اند که این یکانه نیست
 عالمی بستم بکفت کوی عشق در میان یک تن ندارد بوی عشق
 عشق بر چرخ حقیقت خیر است از محبت یک قدم بالا تر است
 عشق بر ما بود فی سودا گند عشق در ویرانه ها غوغا گند
 عشق را یکسان ناید کفر و دین عشق را نبود غم شک و لعین

عشق جانها را چه در مات نکند
خلوتی را در خرابات نکند
عشق خواصیت در دیار حق
مهرش روست در محراب حق
عشق دلال سر کوی خنایت
شخصه نکام و جای مبالغت
شهر عشق چون شهر کشید
خواص را در خدمت جاگزید
در حقیقت حل مشکلات عشق
صیقل آینه دلهاست عشق
خنده عقل است این جای کوشش و کار
تا عقل این در کوچه زیادهار
عقل کوید بجه و دستار کو
عشق کوید خانه خمار کو
عقل هستی میکند این در خور است
عشق هستی میکند این خوشتر
عقل میگوید پریشانی مکن
عشق میخندد که نادانی مکن
عقل کوید کار ساز میگویم
عشق کوید پاکباز میگویم
عقل بسیار که این آلودگیست
عشق میسوزد که این آلودگیست
عقل نمیخشد که این تنگست و نام
عشق میرد که این دلت و دام
عقل کوید که فتنه میگویم
عشق کوید پا و شاه میگویم
عقل هم جوی عشقت ای کجا
عشق کوید پای کاینات
عشق عاشق را قلم و کفش تمام
ما به عشق ماند و اسلام
کر ز عشق

کر ز عشق خیال در سر است
نیت معشوقان خیال دیگر است
هر چه در ختم تو آید آن توئی
هر کز گنجی نمی بکشد هر گز
عشق را کوید که در قرآن بگفت
عشق در کتب ما اخبر به گفت
رب ارنه از زبان عشق بود
لا مع الله ان زمان عشق بود

عشق بود پیشه هر دو الهوس

عشق را هم عاشقان دانند و پس

معرفت در بیان حقیقت اسلام و کیفیت انا

مانان ای کوید که آن خرد
دسته بند از گشتان خرد
هر زمان پرسی که شرط چیست
ای برادر جاهد و نه الهیست
طفل به خویش را تعلیم کن
حیثیت اسلام ای پسر تسلیم کن
همچو طفلان بسته که در رو نشو
به تصرف بند و پچاره نشو
قدرت حق بین و پس آفر کن
هر چه حق تو بود به شمار کن
کر سخن از دین احمد می کنی
با هم این کن که با خود می کنی
هر که را دلت و زبان کو تا نیت
در سیما به یقین شنیده نیت

سینه را در کوی ایمان هر نفس

ان شراح از نور اسلام است و پس

معرفت در بیان حقیقت کلمه شهادت و کیفیت آن
نقد هستی محکم در لا اله الا الله
غیر حق پرزوه کان مقصود نیست
کریم الا کفای ای نادان نه آوست
نقل و اثبات از برای کلمه است
لا اله الا الله و قدر بر ترشش
در هم آمیزد و در اینجا کفر و یمن
لا اله الا الله و خورش را بر می دزد
از خفا سویی قهاره می برد

لا اله الا الله و نور کائنات می دهد

با ضیاء شهادت می دهد

در پیش کلام بر خیزد زارت نمود عا لوند ملک سلیمان
هر که نماید کند بر او صدمه بنده که از دست از حققت
معارف حقایق معذور قدر تا بلیات که هر پرمایه کرن بیاید
و خودی که حضرت مستطاب فکر در بحد دل بندگان مروج حکام
اشرف ارض از حق ندی آرد رسنه افواه خوش و مدام غیبت در
مجلس و محافل و خفا و شریف و ظاهر بدایع مبارک برادها کو
و شایع

این پیشتر است که در دهر سر می بینم هر آفاق پر از قند و شرم می بینم
 هر کسی روزی بگوید طلبد از آیتام علت آنست که هر روز بهتری بینم
 ابلهان را به شربت زکات جبهه است قوت داناها از خون جگر می بینم
 آب تازه شده جود و جبر پادشاه طوف زین همه در گردن خرمی بینم
 دختر آینه جگست و عدل با دار پسران راه به خواجه پدر می بینم
 هیچ رهی نه برادر و برادر دارد هیچ شفقت نه پدر را پسر می بینم

چند حافظه بشنو خواجیه بروی کن
 که من این چند بلند و گوهر می بینم



[illegible]



از استاد ملک محمد علی قزوینی
که در کتب و مجامع و خانقاه
از حضرت آقا میرزا محمد
از بنده که میرزا جواد قزوینی

میرزا محمد زکریا جواد
نظر الطاف الله در این
مهری

خ